

از جمهوری‌های رؤیایی تا راهبرد الهی یمانی آل محمد علیهم السلام

به قلم

استاد زکی الانصاری

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

از جمهوری‌های رؤیایی، تا راهبرد یمانی آل محمد ﷺ	نام کتاب
بین الجمهوریات الحلم ومشروع یمانی آل محمد ﷺ الإلهی	نام کتاب اصلی
استاد زکی الانصاری	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی ﷺ	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۳	تاریخ انتشار
۱۴۳۳ق / ۲۰۱۲م	تاریخ انتشار کتاب اصلی
۱۵۱	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن علیه السلام به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

۷.....	تقدیم.....
۹.....	سرآغاز.....
۱۵.....	آیا فلاسفه در ساختن آرمان شهر شکست خورده‌اند؟.....
۲۷.....	متن الهی، محور حرکت دولت عدل الهی است.....
۴۵.....	معلم الهی «میزان» [مرجع سنجش] است.....
۵۷.....	دریافت‌کننده در میزان.....
۷۱.....	بحثی در توحید.....
۸۷.....	یمانی آل محمد <small>علیهم‌السلام</small> راهبرد خود را بیان می‌کند.....

تقدیم

به آن عهد معهود و میثاق معقود ... به جواهر پروردگار معبود ... به شاهد و مشهود ...

به آن که همهٔ خلائق در «عالم ذرّ وجود» برایش سجده کردند

به طاء طه و سین یاسین ... به آن حق یقین در عالم ذرّ پروردگار جهانیان ...

به خاتم روز دین و فاتح دولت عدل مبین.

به آن جایگاه ادای امانت و تجدید میثاق، و آن شاهد بر وفاداری مؤمنان. به آن عزائم قرآن^۱ و بیان کلمات رحمان. به آن نزدیک‌ترین پادشاه به نور ایمان و به آن که در انسانیت از همتایانش پیشی گرفت. به تصویر محمد و علی در جهان‌ها. به آن رسول آزموده با سکوت و کتمان. به آن که انس و جن از شناختش عاجز ماندند، و به‌طور کامل به تسلیم به اطاعتش اذعان کردند.

به آن که به سوی او حج می‌روند و قصدش می‌کنند. به آن علم برتر، به آن منصور مؤید و آن روح یاری‌شده.

به آن که از امر خداست، و علم مردم نزد اوست، به سورهٔ تبارک؛ به آن گردنۀ الهی که هرکس از آن نگذرد هلاک شده است.

به آزمون خدا در اولین و آخرین ... به آن که رسول خدا ﷺ در کتاب نوشته شده در آسمان - که بر زبان فرستادهٔ امینش قرائت شد و بر دروازهٔ حطه (آمزش) برای جهانیان املاش کرد- او را «اولین مؤمنان» توصیف کرد. به اولین مهدیون، نامیده شده به احمد، و با کنیهٔ عبدالله، و توصیف شده با عنوان مهدی، به آن ذخیرهٔ انبیا و فرستادگان.

به آن حجت دل و راهنمایش، به آن چراغ دیده و نورش، به آن نگهبان سَمع و حکمتش.

به فرستاده‌ای که رحمتی برای مؤمنان است. به فرستاده‌ای که تقمتی برای کافران و منافقان است. به آن شکوفهٔ رسول پاکیزگان، به آن که یعسوب دین برایش شهادت داده است، به حبیب غیب

۱. حاملان عزم الهی. (مترجم)

۸ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) از جمهوری‌های رومی تا راهبرد الهی یمانی آل محمد (علیهم السلام)

پروردگار جهانیان؛ به سرور و مولایم، اولین مؤمنان و پدر مهدیون، احمد، آن توصیف‌شده در کتاب‌های نخستین، و بشارت عیسی (علیه السلام) در آخرین. این متاع ناچیز را از من بپذیر و بر من صدقه‌ای بده، که خدا صدقه‌دهندگان را پاداش می‌دهد.

سراغاز

این پژوهش دربارهٔ حرکت ارادهٔ انسانی که بر خود مقرر داشته است به مقابله با ارادهٔ الهی برخیزد روشنگری می‌کند؛ و این درحالی است که ثابت شده است هر نظامی، دلالت‌کننده بر صانع حکیم و کمال مطلق، و بی‌نیاز با ذات خودش است؛ زیرا ارادهٔ صنع (ساختن) و مصنوع (آنچه ساخته شده)، و توانایی‌ها و امکاناتی که مصنوع از آنها برخوردار است از عطاها و بخشش‌های آن سازندهٔ «بی‌نیاز با ذات خودش» است؛ و برای اینکه حکمت موجود در وِرای این عطا آشکار شود این عطا و بخشش بر اساس نظامی نازل شده است که نه تبدیل می‌شود و نه تخلف می‌پذیرد و نه تغییر به آن راه دارد؛ و ویژگی شاخص برای هر نظام -برای اینکه یک نظام باشد- این است که باید «ثابت» باشد.

از جمله ثوابتی که حق سبحان در کتاب خود بیان فرموده است: ﴿وَيَوْمَ نُبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾^۱ (و [به یاد آور] روزی را که در هر امتی گواهی از خودشان برایشان برانگیزیم و تو را [هم] بر اینان گواه آوریم؛ و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارتگری است بر تو نازل کردیم).

و این ثباتی ملکیتی است. از جمله «ثوابت بدیهی» این است که مالک عطا، صاحب اصلی است؛ پس مالک این جهان، آن غنی و بی‌نیاز مطلق است. و او وضع‌کنندهٔ اصل نظام است که همان «نظام ثابت تکوینی» است. این نظام بر چهار رکن استوار است که

عبارت‌اند از:

رکن اول: که «رکن اصلی» است و سه رکن دیگر از آن متجلی شده‌اند، و عبارت است از مالک و پادشاه نظام؛ و او همان بی‌نیاز مطلق است، و همان غیب مطلق است که ذاتش را با «عطا و بخشش کریمانه» از خلق محبوب کرده است؛ چراکه بالاترین درجه بخشش و گرم آن است «کریم» بدون اینکه وجودش ظاهر باشد می‌دهد تا سائل با ارائه درخواست احساس شرمساری نکند؛ پس این نخستین حجاب اوست: [یعنی] وحی (کلمه)؛ و حجاب دوم: حجاب «وجود برزخی است که میان فنا و امکان وجود در نوسان است»؛ و حجاب سوم، رسول مبعوث شده برای هدایت خلق است که حق را می‌شناساند، و بشارت‌دهنده برای کسی است که تصدیقش کند و انذاردهنده برای کسی است که تکذیبش کند.

رکن دوم: «نص» (متن) که تبیانی برای هرچیزی است؛ به طوری که این متن تمام قوانین حاکم را در خود دارد، و در آن تمام اوامر نظم‌دهنده الهی برای حرکت هستی وجود دارد. از جمله این قوانین «قانون مالکیت» است که شامل وجود یک دستور تشریحی، حاکمی که مجری این دستور است، و نیز مردمی است که براساس نظام حاکمیت تحت اداره این حاکم قرار دارند.

رکن سوم: خلیفه (جانشین) که تصویر و جلوه مستخلفی (گمارنده‌ای) است که او را جانشین خودش کرده است؛ و به همین دلیل وقتی حق سبحان به ملائکه اعلام فرمود: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی می‌گمارم [فرشتگان] گفتند: آیا در

آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خون‌ها بریزد، و حال آنکه ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم. فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید).

مالانکه به این تنصیب الهی اعتراض کردند؛ زیرا گمان می‌کردند خودشان کامل‌ترین مخلوقاتی هستند که می‌توانند صورت و تجلی اسماء الله الحسنى (اسم‌های نیکوی خداوند) باشند!

اما آنچه پس از آن اتفاق افتاد نشان داد شناخت و معرفت آنان، شناختی محدود بوده است، و محدودیت شناختشان آنها را برای این پندارشان - که می‌توانند اسماء الله را حمل کنند - شایسته نمی‌کرد. پس اگرچه ملائکه جلوه‌گر جهتی از جهات نام‌های نیکوی خدا بودند اما قادر نبودند آن جهتی که ظاهرکننده تمام نام‌های نیکوی خداست باشند به طوری که این جهت، ظهور غیب مطلق در عالم امکان باشد.

و هنگامی که این واقعیت برایشان روشن شد از خداوند سبحان طلب مغفرت کردند، و به اطاعت کسی درآمدند که خداوند سبحان او را به‌عنوان خلیفه و جانشینی برای خودش - که خدا را می‌شناسد و می‌شناساند - قرار داده بود. به این ترتیب ما می‌توانیم معنا و دلالت دو اسمی را که بر این مخلوق اطلاق شده است متوجه شویم؛ اسم اول، انسان، به‌عنوان مخلوقی که با کسی جز خالقش انس نمی‌گیرد و چسبیده به او و عاشق اوست؛ همچنین به‌عنوان مخلوقی که خالقش او را چنان مشتاق به پروردگارش مقرر داشته است که هیچ‌کسی نمی‌تواند در آن با وی به رقابت برخیزد (و این همان توصیفی است که بر انسان مخلوق در بهترین حالت (أحسن تقویم) منطبق می‌شود).

و اسم دوم، بشر، از این جهت که این مخلوق بشیرِ عارف به پروردگارش و بشارت‌دهنده به اوست (و این توصیف بر کسی منطبق می‌شود که به همان صورتی بوده باشد که خالقش خواسته است).

رکن چهارم: مردمی که مأمور به اطاعت از این خلیفه و جانشین تعیین‌شده از طرف تعیین‌کننده هستند؛ یعنی کسانی که باید از موضع‌گیری ملائکه هنگامی که خداوند از فرمان این گماشتن آگاهشان کرد عبرت بگیرند، و اگر به این اطاعت طبق آنچه گمارنده یعنی حق سبحان- خواسته است پایبند می‌شدند و آن را به جا می‌آوردند قطعاً با عبور از آن گردنه‌ای که ملائکه در آن لغزیدند پیروز می‌شدند و به صورت این خلیفه درمی‌آمدند؛ پس آنها نیز عارف و معرّف (شناساننده) خلیفه و کسی می‌شدند که او را منصوب کرده است.

این ارکان چهارگانه، ارکان ثابت نظام تکوینی هستند: مالک مَلِک / نص (دستور نظم‌دهنده برای عملکرد خلیفه و مردم) / خلیفه قائم به امر نص / مردم مأمور به اطاعت از خلیفه و التزام به نص و هر بیانی که درباره‌اش از خلیفه صادر می‌شود.

به این ترتیب روشن می‌شود فرموده امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بیان این حقیقت سامان‌دهنده^۱ است و تشریحی برای چیزی نیست، و ایشان فقط در مقام تبیان بوده است؛ اما با کمال تأسف ما شاهد هستیم این بیان عظیم تبدیل به خنجری برای ضربه زدن به تشریح الهی شده است، آنجا که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پاسخ به خوارج وقتی شنید می‌گویند «لا حکم الا لله: هیچ حکمی جز حکم خدا نیست» فرمود: «کلمه حقی است که از آن باطلی اراده شده است. بله، لا حکم الا لله، اما منظور اینها این است که حاکمی وجود نداشته باشد، درحالی‌که وجود امیری بر مردم ضروری است، چه نیکوکار باشد و چه بدکردار، تا مؤمن در حکومت او کار کند و کافر از آن بهره‌برد تا وقتی که خدا اجل هر یک را برساند، و تا بیت‌المال را جمع‌آوری کند و دشمن را با آن دفع کند و امنیت راه‌ها را تأمین کند و حق ضعیف را از قوی بستاند، و نیکوکار بیاساید و از شر بدکار آسوده بماند.»^۲

۱. الحقیقة التنظيمية.

۲. نهج البلاغه، خطبه‌های امام علی (علیه السلام): ج ۱ ص ۹۱.

تا کسانی را که خواستار تخریب نظام الهی جهانی بودند رسوا کند؛ نظامی که بیان می‌کند وجود فرمانده و رهبر برای مردم امری قهری و الزامی است؛ اما اینکه این رهبر نیکوکار یا بدکردار باشد، این موضوعی است که شرع الهی عهده‌دار تبیینش شده است؛ چراکه خداوند سبحان، صالح را تعیین کرده و به اطاعت از او فرمان داده است، و بدکردار را رسوا کرده و از اطاعتش نهی کرده است؛ و خداوند به بهترین وجه فرموده است: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۱ (در دین هیچ اجباری نیست، و راه از بیراهه به خوبی مشخص شده است. پس هرکس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد به یقین به دستاویزی استوار که آن را گسستنی نیست چنگ زده است؛ و خداوند شنوای داناست).

آیا فلاسفه در ساختن آرمان شهر^۱ شکست خورده‌اند؟

به‌رغم تمام تلاش‌هایی که بشریت برای برابر کردن «من بشری: انا» با «او: هو» و تبدیل آن به یک حقیقت مؤثر در واقعیت خارجی انجام داده است، این تلاش‌ها همواره با بعثتی آسمانی مواجه شده که این توهم را -که درهای معرفت حقیقی را به روی بشر بسته است- نقض کرده است. هیچ‌کس انکار نمی‌کند هدف نهایی از راهبرد همه‌کسانی که راه فلسفه را پیموده‌اند و نقطه‌سراغ آنان در این مسیر، ساختن یک «جمهوری رؤیایی و آرمانی» بوده است؛ و حتی فلسفه به‌عنوان یک طرح و راهبرد فکری بشری -نمی‌توانسته است نور را ببیند مگر اینکه در هر تلاش خود بر آن هدف نهایی تأکید کند و حتی برای تبدیل آن به انگیزه‌ای برای کار و تلاش اصرار ورزد.

آنچه به‌طور کلی از ذهن فلاسفه و حتی برخی از فیلسوفان مسلمان مخفی مانده این نکته است که بنای «جمهوریت رؤیایی» اقتضا می‌کند بناکننده‌اش بر آن مسلط باشد نه اینکه خودش قسمتی از آن یا یکی از واژگانش باشد؛ و شاید از جاده صواب و درستی دور نشده باشم اگر بگویم هر فیلسوفی که تلاش کرده است مدینه فاضله‌ای بسازد درواقع با زبان حالش ادعای الوهیت در خلقت، و ربوبیت در تدبیر و اداره آن را کرده است؛ و اگرچه او فقط فکر می‌کند و کلمات را می‌نویسد ولی درواقع به‌عنوان معلمی که تفکراتش را رواج می‌دهد و بر آن تسلط دارد به فعالیت می‌پردازد، و او از ناحیه‌ای پنهانی به شاگردانش و افرادی که کلمات او را می‌خوانند و طرح و راهبرد او را پیاده می‌کنند اشاره می‌کند شما باید مرا عبادت کنید، به‌دلیل اینکه آن شاگردان به‌شدت در جهت فهم واژگان فلسفه استادشان و کار در جهت پیاده‌کردنشان در دنیای واقعی تلاش می‌کنند؛ و هنگامی که

۱. مدینه فاضله.

شکاف‌هایی در ایده معلم فلسفی آشکار می‌شود شاگردان را به سرزنش خودشان وادار می‌کند که آنان کسانی بوده‌اند که در پیاده‌سازی، ناموفق عمل کرده‌اند و این به دلیل عجز و ناتوانی از ولادت فلسفی معلمشان نبوده است!

برخی از محققان درباره افلاطون و تاریخش می‌گویند:

«و افلاطون از تعلیمات خود در آکادمی هدفی سیاسی را دنبال می‌کرد، و آن تربیت گروهی از فیلسوفان آماده برای گسترش نظریات اجتماعی و سیاسی در سراسر یونان بود.

"پلوتارک" یادآور می‌شود افلاطون فقط یک مذهب نظری در سیاست به جا گذاشت؛ بلکه از این فراتر رفت و سیاستمداران و قانون‌گذارانی امثال "دیون" در سسیل، "بتون" و "هراکلیتوس" در تراکیه، و "اودوکس" و "ارسطو" که قوانین کنیدوس و استاگیرا را تدوین کردند تربیت کرد.»^۱

به این ترتیب استاد و معلم آنها به خالق (بی‌نیاز) برای ایده، و به پروردگاری (غنی) برای کسانی که به آن عمل می‌کنند تبدیل شد. بنابراین مشاهده می‌شود شاگردان با تلاش فراوان در روشنگری از تصویر استاد و توصیف او با صفات یک «سوپرمن» (آبرمرد) ناجی که برای نجات «واقعیت رو به زوال» فرستاده شده است فعالیت می‌کنند؛ تا آنجا که وضعیت به آنجا می‌رسد که یکی از پژوهشگران می‌گوید:

«فلسفه سقراط نخستین فلسفه یونانی بود که به مسائل اخلاقی توجه داشت و آنها را در قلب افکار اصلی خود قرار داد. به همین دلیل گفته شد: سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد؛ و این کنایه‌ای است از بُعد عملی که به فلسفه نظری اضافه شد تا مشکلات زندگی را در همه جوانبش حل کند.»^۲

۱. جمهوری افلاطون، د. امیره حلمی مطر، مهرجان القراءة للجميع: ۹۴، مكتبة الأسرة: ص ۱۰.
۲. مناهج المعرفة، السيد كمال الحيدري، ط الاولى ۱۴۲۴ هـ، الناشر دار فرقد: ص ۳۷ و ۳۸.

و البته او برای اینکه فشار را بر خواننده کاهش دهد به صراحت نگفته است سقراط «پیامبری فرضی» بوده است؛ بلکه این بیان را در قالبی کنایه‌آمیز مطرح کرده است تا از عواقب این ادعای خطرناکی که هیچ دلیلی برایش ندارد خلاص شود.

عجیب این است که مردم نمی‌دانند این استاد را کدام «مرجع» فرستاده است، و حتی خود او نیز نمی‌تواند ادعا کند فرستاده یک مرجع به خصوص است. این علاوه بر آن است که این معلم اشتباه مهملکی را مرتکب شده است بدون اینکه خودش یا کسانی که فلسفه‌اش را برای زندگی پذیرفته‌اند متوجه آن بوده باشند؛ زیرا او دو نقش متناقض را بازی کرده است که همان‌طور که منطقیون درباره دو نقیض می‌گویند نه با هم جمع می‌شوند و نه هر دو رفع می‌شوند؛ اینکه او در هنگام نوشتن «متن» نقش یک خدا را به خود گرفته است؛ یعنی او واهب کمال بوده است؛ و اینکه او واهب کمال است یعنی او نوری بدون هیچ ظلمتی است، و وجود حتی شائبه‌ای (ذره‌ای) از ظلمت در او به این معنا خواهد بود که او ادعای امری محال کرده است! چراکه وجود ذره‌ای از ظلمت در او به این معناست که او نیازمند است و باید به سوی منبع کمال توجه کند، و به این ترتیب منبع و جهت کمال دیگری وجود خواهد داشت نه او. از این رو اقدام او به نوشتن متن، دست‌اندازی وی به متن و تعدی به قدسیت آن است؛ و باید توجه داشت توصیف قدسیت برای «متن» ناشی از احساسات یا تعصب نیست، بلکه این «وصف» استحقاق خود متن است.

«متن» حامل معرفت است، و معرفت پاک‌کننده از جهل است؛ بنابراین اینکه متن حامل معرفت است یعنی حامل پاکی و کمال است؛ و کمالی نخواهد بود مگر از سوی ساحت قدس؛ بنابراین «متن» به قدسیت توصیف می‌شود؛ و این متن قدسی باید از نوری که هیچ ظلمتی در آن نیست صادر شده باشد تا بتواند پاک‌کننده از ظلمت جهل باشد؛ اما وجود ظلمت در صفحه وجود آن، حتی به اندازه یک ذره، نشان‌دهنده نقص خواهد بود، و از «ناقص» کمال مطلق صادر نمی‌شود، بلکه فقط به اندازه آنچه از کمال مطلق بر صفحه

وجودش منعکس شده است می‌تواند از آن کمال صادر شود.

براساس این تحلیل، چندین نکته برای ما روشن می‌شود؛ به‌عنوان مثال (که البته همه نکات نیست):

فلسفه به‌عنوان یک راهبرد فکری بشری، غایتی را ادعا کرده است که محقق کردنش برایش محال است، و اگر امکان محقق شدن آن وجود داشت در این صورت بعثت رسولان الهی با شریعت‌ها عبث و بیهوده می‌شد و هیچ حکمتی نمی‌داشت. واقعیت زندگی نیز این امکان را به‌طور کلی و جزئی نقض می‌کند؛ زیرا وقتی واقعیت از هدایت آسمانی به‌واسطه شریعت و مجری آن که از طرف خداوند سبحان منصوب می‌شود محروم شود این واقعیت به جنگلی ترسناک که طبق قانون جنگل عمل می‌کند تبدیل می‌شود؛ یعنی قوی‌تر باید زنده بماند. بنابراین تبدیل به میدان مبارزه برای بقا می‌شود، و در نتیجه خشونت و قتل در آن به‌خاطر کشتار و تثبیت قدرت و سلطه‌گری رواج می‌یابد.

کسانی که این راهبرد را ابداع کرده‌اند پیراهن وضعیت غیرممکنی را به تن خود کرده‌اند. آنها هنگام نوشتن متن، خود را به اشتباه خدایانی واهب کمال تصور می‌کنند؛ زیرا اگر این چنین نبود نمی‌توانستند حتی یک حرف بنویسند. بعد از اینکه نوشتن متن تمام می‌شود بر خود لازم می‌بینند جامعه معلمی بر تن کنند و به این ترتیب متن بر آنها مسلط می‌شود. به این ترتیب آنها قبل و در حین نوشتن «خدایان» هستند، و بعد از آن «معبودان»؛ و برای اینکه از این تنگنای سخت و مخرب برای کاری که انجام می‌دهند عبور کنند می‌بینیم آنها تلاش می‌کنند مریدانی برای خود و مروجانی برای فلسفه‌شان دست‌وپا کنند تا این شاگردان نقش رسولان را برای این فیلسوف یا آن فیلسوف بازی کنند، و فلان فیلسوف به‌عنوان پروردگاری برای آنها باشد؛ چراکه او معلم و مربی آنهاست و آنها به دست او تربیت می‌شوند.

این توهمی خطرناک است اگر به عرصه واقعیت برسد؛ زیرا به‌عنوان یک نزاع‌کننده به

عرصهٔ واقعیت نازل می‌شود نه به‌عنوان یک اصلاحگر؛ اما چرا؟ زیرا بدیهی است. او فاقد یک قرائت و درک جامع و جهان‌شمول از واقعیت و کسانی است که در آن عمل می‌کنند، و تمام آنچه او دارد تصویری از واقعیتی غیر از این واقعیت موجود است. بنابراین عملکرد او -به‌طور کلی و جزئی- بر مبنای تغییر واقعیت استوار خواهد بود. حال یا از طریق برخورد خشونت‌آمیز بر اساس اصل غلبه، یا از طریق نیرنگ، فریب و تظاهر با توجه به اصل برآورده کردن منافع؛ و چنین بهبود و اصلاحی واقعی نخواهد بود، حتی اگر این شعاری باشد که همهٔ فلاسفه‌هایی که به دنبال ساختن «یوتوپیا: آرمان‌شهر یا مدینهٔ فاضله» هستند سر می‌دهند.

شاید کسی بگوید این وضعیت دربارهٔ انبیا و رسولان و اوصیای الهی نیز صادق است؛ و آنها علیهم‌السلام نیز به دنبال مروجانی برای افکار خود و متنی هستند که ادعا می‌کنند از آسمان نازل شده است؛ و چه بسا فیلسوفان ادعا نکرده‌اند متنی که می‌خواهند پیاده کنند از آسمان نازل شده است و آنها با توجه به این نکته صادق‌تر از انبیا علیهم‌السلام باشند!

از جهات مختلفی به دارندگان این توهم پاسخ داده می‌شود:

اول: انبیا و رسولان علیهم‌السلام اعلام می‌کنند آنها خادمانی برای متن آسمانی هستند، و خودشان نخستین کسانی هستند که به این متن ملزم هستند و اولین کسانی هستند که در جهت اجرای آن در عرصهٔ خودشان پیش از عرصهٔ کسانی که برایشان مبعوث شده‌اند عمل می‌کنند؛ بنابراین آن افراد پاک و طاهر علیهم‌السلام قبل از اعلام دعوت‌هایشان، به دلیل دارا بودن زیربنای اخلاقی متعالی که طبق آن عمل می‌کردند مورد تحسین و شگفتی امت‌های خود بوده‌اند.

تردیدی نیست این وضعیت، عکس وضعیت فیلسوفان است؛ زیرا آنها خود را ارباب متن می‌دانند چون خالق و ایجادکنندهٔ آن هستند، و به همین دلیل در تعامل با آن، احساس برتری می‌کنند؛ و وقتی ناکامی راهبردها در برآورده کردن نیازمندی‌های

واقعیت با ناکامی مواجه می‌شود آنها واقعیت را به کوتاهی در رسیدن به هدف از آنچه نوشته‌اند متهم می‌کنند؛ درحالی‌که انبیاء (علیهم السلام) وقتی واقعیت را متهم می‌کنند، به دلیل دور شدن و منحرف شدن واقعیت از وضعیتی اصلی است که خالقش آن را براساس آن آفریده است. بنابراین انبیاء (علیهم السلام) همیشه سعی در بازگرداندن بشریت به فطرت اولیه‌اش داشته‌اند درحالی‌که فیلسوفان تلاش می‌کنند فطرت انسانی را تخریب کرده و فطرتی براساس ساخته خودشان با این توهم که آنها خدایانی بی‌نیاز هستند- بسازند.

دوم: انبیا و رسولان (علیهم السلام) از نخستین لحظاتی که دعوت خود را اعلام می‌کنند مردم را به عبادت خداوند سبحان (غیب مطلق بخشنده کمال، آن غنی به ذات خود و بی‌نیاز از خلقش)، و به اطاعت از خودشان به امر خداوند به‌عنوان افرادی که [توسط تعلیم الهی] پرورش‌یافته‌اند فرامی‌خوانند؛ و به این ترتیب آنها تکلیفی را که ارسال‌کننده‌شان بر دوششان نهاده است به جا می‌آورند.

اما فیلسوفان از سوی خودشان فرستاده می‌شوند؛ پس آنها هم‌زمان هم فرمان‌ده هستند و هم فرمان‌پذیر، و این تناقض آشکاری است. چگونه من می‌توانم در یک زمان هم منبع فرمان باشم، و هم فرمان‌پذیر؟ بنابراین فیلسوفان با قرار گرفتن در جایگاهی بالاتر از متن و تمرد از آن، به‌عنوان کسانی که خودشان به آنچه نوشته‌اند مُلزم نیستند، بلکه آنچه نوشته‌اند فقط برای کسانی است که در مرتبه پایین‌تر از خودشان هستند و خودشان بالاتر از آنچه نوشته‌اند قرار دارند، این تناقض را حل می‌کنند؛ و به این ترتیب آنها ادعا می‌کنند خدایانی بی‌نیاز به ذات خود هستند؛ و این ادعا به دلیل پیامدهایی که در درونش نهفته دارد- ادعای خطرناکی است.

سوم: انبیاء (علیهم السلام) از نخستین لحظات تصریح می‌کنند آنها برای اصلاح واقعیت و آشکار کردن صلاحی که به دلیل انحراف مردم پنهان شده است فرستاده شده‌اند، و انحرافات موجود در آن را بر ملا می‌کنند تا مردم را از انحرافشان به راه راست - که همان راه استواری است که خداوند مردم را بر آن سرشته است- بازگردانند.

اما فیلسوفان در ابتدا به نقد کلی واقعیت می‌پردازند، و سپس به ساختن یک واقعیت تصویری که سعی می‌کنند آن را جایگزین واقعیت فعلی کنند اقدام می‌کنند. بنابراین آنها در ابتدا سازش می‌کنند و سپس به خشونت و درگیری می‌پردازند، حتی در جمهوریت‌ها و شهرهایی که آنها را «فاضله: آرمانی» توصیف کرده‌اند؛ و این شهرهای آنان چیزی جز تعبیری واضح از نقصی که تفکر بشری از آن رنج می‌برد نیست؛ زیرا کسی که این جمهوریت‌ها را مطالعه می‌کند درمی‌یابد هرکدام از آنها گروه و جناحی را که با تفکر فیلسوف به خصوصی سازگار نیست کنار می‌گذارد. بنابراین این جمهوریت‌ها «قصری» (اقصایی) هستند؛ زیرا گروه‌هایی از مردم را کنار می‌گذارند، و «قسری» (جبری) هستند زیرا خود را به صورت اجباری بر واقعیت خارجی تحمیل می‌کنند؛ ابتدا با فریب‌کاری و استتار، و پس از تسلط یافتن نیت‌های خشونت‌آمیز استبدادی خود را آشکار می‌کنند.

چهارم: فیلسوفان در ابتدا با مدهانه و سازش با واقعیت، و نقدی که هدف نهایی خود را آشکار نمی‌کند شروع می‌کنند؛ درحالی که انبیا و رسولان علیهم‌السلام از همان نخستین لحظات، اصول و مبادی حق را که قصد تحققشان را دارند، بدون هیچ‌گونه سازشی با باطل اعلام می‌کنند، با در نظر داشتن اینکه هدف نهایی آنها اصلاح است نه تسلط.

اما در راهبرد فلسفی، تخریب معادله الهی - که آن را در صفحه وجود خلقتش قرار داده و آن را فطرت نامیده است - صورت می‌پذیرد. این معادله الهی بر این اساس بوده است که «متن» همان منبع و جهت کمال است، و معلم آن نیز منبع و جهت رفع نقص را نشان می‌دهد. بنابراین خلائق باید خداوند سبحان را از طریق متن، و معلم را از طریق خداوند سبحان بشناسند؛ وظیفه معلم این است که متن را براساس آنچه خداوند سبحان به او آموخته است به مردم آموزش دهد تا آنها نیز بتوانند خداوند سبحان را بشناسند. پس به این ترتیب «متن» دلالت‌کننده بر معلمش که شناساننده صاحبش است خواهد بود.

معلم نیز متن را توضیح می‌دهد و اسرار و منابع کمال موجود در آن را آشکار می‌کند؛ زیرا هدف نهایی از معرفت این است که «فرد» مثال متن و تصویری از گوینده آن باشد؛

یعنی همانند همان معلمی شود که برایش فرستاده شده است.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^۱ (به‌راستی برای شما در رسول خدا سرمشقی نیکوست، برای آن‌کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد و خدا را بسیار یاد می‌کند).

به این ترتیب معادله معرفتی الهی دارای سه حد است:

- حد بالایی: متن؛
- حد میانی: معلم تعیین‌شده، یا خلیفه صاحب متن؛
- حد پایینی: مردم دریافت‌کننده.

و هدف نهایی این معادله رسیدن به غیب غنی به ذات خود، آن صاحب کمال مطلق است که نقص ذات بشری را برطرف کرده، و کمال مدّ نظر با آن به دست می‌آید.

این درحالی است که معادله تخریبی که راهبرد فلسفی بشری پیشنهاد می‌دهد شامل مؤلفه‌های زیر است:

- فیلسوفی که متن را می‌سازد (حد بالایی)؛
- متن ساخته‌شده (حد میانی)؛
- شاگردان مُروج (حد پایینی).

و هدف نهایی از این معادله، تغییر واقعیت بشری بر اساس تصورات سازنده متن است؛ و همان‌طور که مشاهده می‌شود در حد پایینی، عموم مردم به روشنی حذف شده‌اند، و به جای آنها جمعی از شاگردان و مریدان قرار گرفته‌اند.

عموم مردم خارج از نظر فیلسوف هستند؛ زیرا آنها مخاطب سخنان او نیستند. به‌طور

کلی راهبردهای «جمهوریت رؤیایی» که فیلسوفان شروع به ساختنش کرده‌اند هدفشان تعطیل کردن راهبرد اصلاح‌گرایانه الهی و به تأخیر انداختن انجام کارکردش در واقعیت بوده است؛ همان کارکردی که خواست و اراده الهی را محقق می‌کند تا تمامی خلائق به‌گونه‌ای پروردگار خود را بشناسند و عارف به او شوند، و آنها را شایسته رسیدن به آنچه او از آنها در ساحت قدس خواسته است بگرداند.

هرکس در راهبرد فلسفی بشری با تمامی اشکال و تشکلاتش تأمل کند آن را راهبردی مبتنی بر مبارزه با دین الهی مشاهده می‌کند، و حتی در حالتی که بشریت از راه خداوند سبحان منحرف می‌شود این راهبرد خود را معادلی جعلی برای دین قرار می‌دهد، و شروع به ایجاد متن فلسفی به‌عنوان جایگزین برای متن الهی می‌کند! و در این متن (متن فلسفی جایگزین) در جهت تخریب فطرت بشری عمل می‌شود تا هر فرد به انکار متن الهی بپردازد، با این دیدگاه که این متن برای او بیگانه و نا آشنا به نظر می‌رسد؛ و از اینجاست که رنج فرستادگان الهی علیهم‌السلام آغاز می‌شود؛ و در ادامه مقام معلم را تخریب، و آن را به مقامی تبدیل می‌کند که برای هرکسی که مجموعه‌ای از شرایطی را که راهبرد فلسفی تعیین کرده است دارا باشد دست‌یافتنی خواهد بود؛ و این شرایط برای بسیاری از افرادی که در راه فلسفه قدم می‌گذارند می‌تواند فراهم شود. به این ترتیب افرادی که این شرایط موفقیت و رستگاری را کسب کرده‌اند جایگاه معلم را از آن خود می‌کنند؛ و راهبرد فلسفی به ایجاد ساختاری اخلاقی در جهت مخالف ساختار اخلاقی الهی می‌پردازد که براساس عبادت «من» استوار است. پس معلم در راهبرد فلسفی، هیچ چیزی جز خودش را نمی‌بیند، حتی اگر تظاهر به تواضع کند.

نمونه بارز این وضعیت موضع‌گیری فیلسوف «سقراط» است آن هنگام که برای تأیید اصولی که خودش وضع کرده و آنها را اصول نامیده بود «جام زهر» نوشید و به‌جای آنکه فدا شدن اصولی را که وضع کرده بود بپذیرد مرگ را به‌خاطر آن به جان خرید؛ زیرا او به‌خوبی می‌دانست روزی خواهد مرد، اما آنچه وضع کرده بود با مرگش پایدارتر می‌شود؛

زیرا این عمل او -طبق آنچه فریب‌خوردگان منحرف از راه خداوند سبحان درک خواهند کرد- به «شهادتی برای آن اصول» تلقی خواهد شد؛ درحالی‌که غافل بودند یا نمی‌دانستند این اصول از ساخته‌های خود سقراط بوده است.

بنابراین او با نوشیدن «جام زهر» الوهیت خود را -که به‌خاطرش در این راه گام نهاده بود- استوار کرد، و آنچه امید داشت از این کارش در دنیا نصیبش شود تحقق یافت؛ چراکه ما می‌بینیم حتی برخی از علمای دین اسلام نیز سقراط را «شهید فیلسوفان» توصیف کرده‌اند. بله، او شهید فیلسوفان است که خود را برای پرستش «من» -که رسالت راهبرد فلسفی بشری است- به‌عنوان گواه تقدیم کرد.

تا امروز نیز بسیاری از مردم سقراط را به‌خاطر موضع‌گیری‌اش مقدس می‌شمارند؛ به‌طوری‌که آنچه دربارهٔ او نوشته شده چندین برابر آنچه است که دربارهٔ رسولان و انبیاء (علیهم السلام) نوشته شده است؛ و حتی بسیاری از این پاکیزگان (علیهم السلام) به این جهان آمدند و رفتند بدون اینکه بشریت حتی یک فضیلت از فضایل عظیم آنها را حفظ کند؛ درحالی‌که می‌بینیم بشریت برای این فیلسوفان، موضع‌گیری‌های خطیر و مهمی را می‌سازد که وجود خارجی ندارند، به‌جز در مخیلهٔ سازندگانشان، با استناد بر تصورات شاگردان و مروجین فلسفهٔ آنها.

آخرین چیزی که راهبرد فلسفی در جهت تخریبش هدف خود قرار می‌دهد عبارت است از تخریب «ظرف پذیرنده» یعنی «واقعیت بشری». این راهبرد در جهت هدایت بشریت به‌سمت «من و منیت» تلاش می‌کند، و هر مرحله‌ای که در جهت برآورده کردن این هدف طی می‌کند عبارت است از دور شدن از «او: هو»؛ و کامل شدن توجه به «من» -در واقع- مرحلهٔ جدایی کامل و بریدن از «او» شمرده می‌شود؛ و اگر چنین وضعیتی حاصل شود زمین ساکنانش را در خود فرومی‌برد و همچون دریایی می‌شود که با ساکنانش به تلاطم درمی‌آید و دیگر هیچ نجاتی از هلاکت نخواهد بود.

بنابراین وقتی بشریت به چنین نقطهٔ بحرانی در جدایی از راهبرد الهی می‌رسد، خداوند

سبحان کسی را برای آنان می‌فرستد تا این فساد بزرگ را - که راهبرد فلسفی بشری ایجاد کرده است - اصلاح کند. و تلاش کند تا زندگی را به راهبرد الهی بازگرداند؛ و هرگاه زندگی به این راهبرد عظیم با روح و روان مردم بازمی‌گردد آنها به فساد عظیم راهبرد فلسفی پی می‌برند.

بنابراین خادمان آن راهبرد [راهبرد فلسفی] به دشمنی مستقیم با صاحب راهبرد الهی می‌پردازند و این کار را با استفاده از تلاش‌هایی که در طول دوره‌های گذشته در جهت ساخت بنای قدسیت دروغینی که در ذهن‌های مردم استوار کرده‌اند انجام می‌دهند؛ پس با این بهانه که او آمده است تا آنچه را مردم به آن عادت کرده‌اند و در جهت منافع زندگی‌شان و ادامه میراث آبا و اجدادشان بوده است تخریب کند. شروع به تحریک مردم در جهت دشمنی با آن دعوت‌کننده الهی می‌کنند.

شاید پیروان راهبرد فلسفی موفق شوند کار مصلح را به تأخیر بیندازند، اما هرگز نمی‌توانند راهبرد خود را در برابر راهبرد الهی حفظ کنند؛ زیرا خورشید در ساعات اولیه روز آمیخته با تاریکی و به صورت گرگ‌ومیش ظاهر می‌شود، اما در نهایت به‌عنوان خورشید درخشان نمایان می‌شود؛ به طوری که همه کسانی را که زیر پرده تاریکی پنهان شده بودند رسوا می‌کند.

این همان وضعیتی است که راهبرد الهی پس از هر دوره‌ای که واقعیت زندگی بشری از آن عبور می‌کند به همراه خود دارد؛ این سرآغاز شبهه‌ناک آن برای جداسازی مردم و قرار دادن آنها در مراتبشان به اندازه محافظتی است که از فطرتی که خداوند آنها را بر آن سرشته است به خرج داده‌اند؛ پس در آغاز، راهبرد الهی بسیار بر غیب تکیه می‌کند و امتحان با آن نیز بزرگ خواهد بود و با گذشت زمان اشعه‌های خورشید درخشیدن می‌گیرد و خود را آشکار می‌کند. آزمون با غیب در این مرحله بسیار بزرگ است، و هرچه خورشید بیشتر بدرخشد خفای بیشتری ایجاد می‌شود. بنابراین کسانی که در آغاز ایمان آورده‌اند، آزمونشان آسان‌تر خواهد بود؛ زیرا آنها غیب را با غیب شناخته‌اند، و رسول غیب را نیز با

غیب شناخته‌اند؛ اما پس از درخشش خورشید و ظهور آیات، شناخت غیبی که برای آن مؤمنانِ قبلی فراهم بوده و مطلوب در ایمان است برای مردم دشوارتر خواهد شد.

غیب از مردم می‌خواهد آن را با غیب بشناسند، و ظهور آیات فقط برای ارائه حجت بر آنهاست نه علیه آنها؛ زیرا حجت بالغه از آن خداوند سبحان است. حق تعالی می‌فرماید:

﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۱ (بگو حجت بالغه (رسا) از آن خداست؛ و اگر [خدا] می‌خواست قطعاً همه شما را هدایت می‌کرد).

روایت شده است: فضل بن سکن، از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «خدا را با خدا بشناسید، و رسول را با رسالت، و اولی الامر را با امر به معروف و عدل و احسان. اینکه خداوند عزوجل فرموده است "خدا را با خدا بشناس" یعنی خداوند اشخاص و انوار و جواهر و اعیان را خلق فرمود. اعیان، بدن‌ها هستند، و جواهر، روح‌ها هستند؛ و خداوند عزوجل نه شبیه جسم است و نه شبیه روح. هیچ‌کس در خلقت روح حساس و درک‌کننده، نه امری داشته است و نه سببی. او ارواح و اجسام را به تنهایی آفریده است، پس اگر خداوند را از دو شباهت - یعنی شباهت به بدن‌ها و شباهت به ارواح - نفی کند خدا را با خدا شناخته است، و اگر او را به روح یا بدن تشبیه کند خدا را با خدا نشناخته است.»^۲

۱. انعام: ۱۴۹.

۲. کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۸۵.

متن الهی، محور حرکت دولت عدل الهی است

در اینجا ما به بررسی نخستین واژه از واژگان راهبرد دولت الهی و دعوت‌کننده‌اش یمانی آل محمد ﷺ یعنی واژه «متن الهی»- و رابطه خلقت با آن، و انطباق و هماهنگ شدن با این رابطه می‌پردازیم؛ زیرا حرکت در جهت متن، بر حاضر داشتن احساس خدمتگزاری برای متن استوار است؛ و این احساس نخستین گام در این مسیر است؛ و کمال این راه، رسیدن سیرکننده به مرتبه خادم واقعی برای متن است. این درجه بالاترین درجات منطبق کردن خود در جهت متن است، به طوری که ذات بشری توانایی گفتاری خود را به فراموشی می‌سپارد؛ زیرا این حق به متن تعلق دارد نه ذات بشری؛ و ذات بشری در جایگاه بنده‌ای ذلیل بر دروازه متن می‌ایستد درحالی که خواستار معرفت است، و آرزوی حقیقی برای تحصیل مقام رضوان را در سر دارد؛ و این مقام از بزرگ‌ترین مقام‌های شناخت و معرفت است.

در این مقام، بنده چیزی بیش از ظرفی برای نور نیست و پر شدن او از نور او را به سکوت و خاموشی می‌کشاند، و حقیقت ناتوانی او را از معرفت برایش آشکار می‌سازد؛ زیرا پذیرنده (ظرف) فاعل (نور) نیست، بلکه نهایت چیزی که می‌تواند باشد خدمتگزاری برای نور و مترجمی برای اسرار کمالی آن است. پس در این مقام حقانیت متن برای نطق و ناتوانی خودش از گفتار با حضور آن برایش روشن می‌شود؛ تا آنجا که تمام کاری که انجام می‌دهد این است که خادمی مطیع باشد که به او فرمان داده می‌شود و او عمل می‌کند، و نهی می‌شود و او نیز امتثال (اطاعت) امر می‌کند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ * وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ

بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ﴿۱﴾ (و ما پیش از تو فرستاده‌ای نفرستادیم مگر اینکه به او وحی کردیم معبودی جز من نیست؛ پس مرا بپرستید. * و گفتند [خداوند] رحمان فرزندی برای خود گرفته است. منزّه است او، بلکه [آنان] بندگانی گرامی‌اند * که در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او کار می‌کنند).

این سفر خدمتگزارانه در جهت متن (منبع کمال) از «بنده» در هر مرحله‌ای که طی می‌کند، می‌خواهد غایت وجود خود و ارتباطش با بدنش و این جهان را در همراهی با آن بشناسد؛ و شناخت این غایت باید به صورت عملی ترجمه شود، و این عمل باید با معرفتی همگام باشد؛ پس هرچه شناخت نسبت به این مسیر خدمتگزارانه بیشتر شود عمل در جهت هدف نیز بیشتر می‌شود، و شناخت از حقیقت رابطه نفس با بدن و این جهان مادی افزایش می‌یابد؛ زیرا بنده در این طی طریق می‌فهمد این جهان چیزی جز محلی برای امتحان نیست، خواه این محل وسیع باشد یا وسیع نباشد، اجزایش زیاد باشد یا کم باشد، و زمان امتحان طولانی باشد یا کوتاه باشد.

کامل‌تر شدن این امر توجه بنده را به سمت متن و معلم متن شدیدتر می‌کند، تا آنجا که به دلیل شدت وابستگی وی به متن و معلم، چیزی جز آن دو را در این جهان نمی‌بیند؛ بلکه همه چیز را با آن دو و از طریق آن دو می‌بیند. در اینجا تعبیر به دوگانگی «متن و معلم» به طور اعتباری است، وگرنه حقیقت آنها یکی است؛ زیرا معلم، معلم نمی‌شود مگر اینکه به مقام خدمتگزاری به متن رسیده باشد و تبدیل به تصویری شده باشد که جلوه حقیقت متن را به طور کامل آشکار می‌کند.

می‌دانیم متن در این جهان به صورت رمزگذاری شده و در قالب الفاظی نازل شده است که ظاهرش با آنچه مردم دارند مشابه است؛ اما حقیقت آن با توجه به تفاوت

متن الهی، محور حرکت دولت عدل الهی است ۲۹

نازل کننده‌اش- به طور کامل متفاوت است. همان طور که حق سبحان می‌فرماید: ﴿فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^۱ (پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین است. از خودتان برای شما جفت‌هایی قرار داد، و از دام‌ها [نیز] زوج‌هایی، و شما را از طریق آن بسیار می‌گرداند. هیچ چیز شبیه او نیست؛ و اوست شنوای بینا).

به همین ترتیب کلام او نیز همچون کلام دیگران نیست، و آنچه بر کلام بشر جاری می‌شود بر کلام خداوند سبحان جاری نمی‌شود؛ بلکه کلام خداوند حکم و سخن نهایی است، و معیار کمال و تکامل است، و داور و فیصله‌دهنده حقیقی است.

امام علی علیه السلام فرموده است: «... مبدا قرآن را با نظر خودت تفسیر کنی، تا اینکه آن را از علما یاد بگیری. قرآن شاید تنزیلی شبیه کلام بشر باشد، ولی کلام خداست، و تأویلش به کلام بشر شباهت ندارد، همان طور که هیچ چیزی از خلقش شبیه او نیست. کار آن معبود تبارک و تعالی شبیه چیزی از کارهای بشر نیست، و چیزی از کلام او شبیه چیزی از کلام بشر نیست. کلام خدای تبارک و تعالی صفت اوست و کلام بشر کارهایشان است. پس کلام خدا را شبیه کلام بشر نکن که اگر چنین کنی هلاک می‌شوی و گمراه می‌گردی.»^۲

و از آنجا که این کلام نمادین و رمزگذاری شده است، به این معنا که همان طور که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده نازل شده است: «تمام قرآن بر معنای "ایاک أعنی و اسمعی یا جارة" (به در می‌گوید تا دیوار بشنود) نازل شده است»^۳ پس اگرچه خطاب موجود در آن متوجه معلم است ولی حقیقتِ خطاب متوجه کسی است که به معلم گوش می‌دهد و

۱. شوری: ۱۱.

۲. توحید، شیخ صدوق: ص ۲۶۴، البرهان: ج ۱ ص ۴۶.

۳. عوالی اللئالی، ابن ابی‌جمهور الاحسائی: ج ۴ ص ۱۱۵.

اطاعت می‌کند.

و از اینجا می‌فهمیم چگونه کسانی که ادعای دین‌داری می‌کنند به «متن الهی نازل شده از آسمان برای تمامی اهل زمین» ظلم کرده‌اند و آن را به‌عنوان نمادی برای تعصب و جاهلیت قرار داده‌اند، و آن را از انجام تکلیف هدایت‌گرانه‌اش به‌عنوان کتابی که به آنچه پایدارتر است هدایت می‌کند معطل کرده‌اند؛ و آنچه پایدارتر است همان غایت معرفت، و همان عبودیت است. به همین دلیل روایت شده است: از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از ابراهیم بن عبدالحمید، از موسی بن اکیل نمیری، از علاء بن سیابه، از امام صادق (علیه السلام) درباره فرمایش حق تعالی ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ﴾ (به‌راستی این قرآن به آنچه پابنده‌تر است هدایت می‌کند) نقل شده است، فرمود: «به‌سوی امام هدایت می‌کند»^۱؛ زیرا امام به‌عنوان نماد و الگو- این عهد را به دست نمی‌آورد مگر زمانی که کمال عبودیت را حاصل کرده باشد؛ پس او به بهترین و کامل‌ترین مصداق برای عنوان «عبدالله: بنده خدا» در زمان خودش تبدیل شده، و به اوج اخلاص رسیده است. بنابراین به خدمتگزار حقیقی برای متن تبدیل شده است؛ زیرا خودش را به متن بخشیده، و متن نیز همه‌چیز را به او داده است؛ پس او متن شده و متن نیز او شده است، به‌طوری که هیچ تفاوتی میان آنها وجود ندارد جز اینکه او عبدالله (بنده خدا) و خدمتگزار متن حکیم است.

بی‌تردید قرار دادن قرآن به‌عنوان امام و رهبر برای تمامی بشریت با وجود تفاوت رنگ‌ها و زبان‌هایشان باعث می‌شود آنها راه معرفت حقیقی را طی کنند؛ معرفتی که آشکارکننده عدم بودن مخلوق و نورانی بودن کلمه (متن) است. اگر متن نبود هیچ خلقتی وجود نداشت. با چه چیزی «عدم» نورانی می‌شود اگر نوری وجود نداشته باشد که با آن نورانی شود و با آن بر پا شود؟ در اینجا بشریت در برابر متن در جایگاه عجز و ناتوانی

قرار می‌گیرد؛ یا باید شروع به تجزیه و بازتولید نتایج آن مطابق با آنچه می‌شناسد و می‌خواهد کند - که در این صورت متن به عرصه‌ای برای تنازع و اختلاف تبدیل می‌شود - یا بشریت باید به صاحب متن متوسل شود و به درگاه او تضرع کند تا او برای کتاب خود و به‌منظور آموزش بشریت معلمی بفرستد تا آنها را بر کلمه‌ای واحد که در جهت یکپارچه کردن و رحمت میانشان عمل می‌کند گرد آورد.

ثابت شده است که معرفت نمی‌تواند معرفی حقیقی باشد، اگر از جمله اهدافش این باشد که عارفان به آن دچار اختلاف شوند و به نزاع برخیزند؛ بلکه معرفت آن است که بشریت را گرد آورد و بر کلمه‌ای واحد متحد کند. از این رو با توجه به آنچه از یمانی آل محمد علیهم‌السلام نقل شده که چنین معنایی فرموده است: «علمای امت با کنار گذاشتن قرآن و متونش هنگام استدلال در برابر مخالفان دین یا عقیده، خطای بزرگی مرتکب شده‌اند.» هرکس در این گفته حکیمانه تدبیر کند به‌طور کامل به آن خطای بزرگ پی خواهد برد؛ زیرا از جمله این خطای بزرگ آن است که رسالت محمدی را فقط به عرب‌ها محدود کرده‌اند و حال آنکه صاحب آن، به‌عنوان رحمتی برای جهانیان مبعوث شده است؛ یعنی برای همه عالم‌ها، و نه فقط اهل زمین!

پس رسالت محمدی همه اهل زمین را به‌عنوان جهانی از جهانیان در بر می‌گیرد. حال با چه دلیلی این رسالت را فقط به عرب‌ها یا به کسانی که به آن ایمان آورده‌اند محدود کرده‌اند، و به‌دنبال آن متن این رسالت برای استدلال برای همه اهل زمین با تمامی گرایش‌ها و فرهنگ‌های متفاوتی که دارند توانا نشده است؟ سخن حکیمانه خودش را ثابت می‌کند؛ به این معنا که آنهایی که به خداوند سبحان کفر می‌ورزند و در برابر او و رسولان و رسالت‌هایش تکبر می‌ورزند آیا این سخن حکیمانه آنها را ملزم نمی‌کند؟! حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ * وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ * وَنَحْنُ

۳۲ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) از جمهوری‌های رؤیایی تا راهبرد الهی یمانی آل محمد (علیهم السلام)

أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ * فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ * تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١﴾ (پس چرا آنگاه که [جان شما] به گلو می‌رسد * و در آن هنگام خود نظاره‌گرید * و ما به آن [محتضر] از شما نزدیک‌تریم ولی شما نمی‌بینید * پس اگر شما پاداش داده نمی‌شوید [و حساب و کتابی در کار نیست] * اگر راست می‌گویید آن [روح] را بازگردانید).

آیا کسی هست که توانایی خداوند را برای بازگرداندن روح وقتی به گلو می‌رسد داشته باشد؟ درحالی که به عزیزشان نگاه می‌کنند که چگونه با سكرات^۱ رسیدن روح به گلو دست‌وپنجه نرم می‌کند آیا توانایی دارند آن را بازگردانند و با مرگ مقابله کنند؟! پس این قاهر و غالب بر مرگ فقط خداوند یکتای یگانه است که جاهلان بر او تکبر می‌ورزند. حال آیا این استدلال فقط برای کسی که به قرآن ایمان دارد الزام‌آور است؟ اگر چنین بود لازم می‌آمد حالت مرگ فقط برای کسانی پیش بیاید که به قرآن ایمان دارند؟ و این را هیچ مخلوقی از هیچ زبانی یا رنگی بر زبان نمی‌راند.

بنابراین این متن به‌عنوان حجتی برای همهٔ خلائق الزام‌آور است و می‌توان با آن برای هرکسی استدلال آورد، چه به فرستاده‌ای که با قرآن فرستاده شده ایمان داشته باشد و چه نداشته باشد. از این نظر این متن حجتی است که به مصداق کسی که با آن فرستاده شده است یعنی محمد (صلی الله علیه و آله) دلالت خواهد داشت. به‌راستی مسلمانان به پیامبر خود (صلی الله علیه و آله) توهین و بدی کرده‌اند همان‌طور که سایر امت‌ها به پیامبران و رسولان خود بد کرده‌اند، آن هنگام که کلمات خداوند یکتا را در تنگنایی از تعصب‌ورزی محدود کردند؛ به این ترتیب حرمت متن الهی نقض شد و به آن تعدی شد، و آن را تکه‌تکه کردند و متون دیگری را تولید کردند که کمترین چیزی که درباره‌شان می‌توان گفت «جاهلیتی قومی و منطقه‌ای» است که به متن الهی که همهٔ عوالم را در بر می‌گیرد ظلم کرده است؛ حال دربارهٔ عالم دنیا چه

۱. واقعه: ۷۸ تا ۸۳.

۲. سختی‌های هنگام جان دادن. (مترجم)

متن الهی، محور حرکت دولت عدل الهی است ۳۳

می‌توان گفت که پست‌ترین عوالم از دید خداوند سبحان است. شاید کسی بپرسد حال چگونه می‌توان از این متن الهی به‌عنوان حجتی برای کسانی که به آن به‌عنوان یک متن الهی ایمان ندارند استفاده کرد؟

پاسخ: احتجاج با کلام انجام می‌شود نه با کسی که آن را نازل کرده یا به‌همراه آن فرستاده شده است. کلام به‌خودی‌خود محکم و الزام‌آور است، و خداوند سبحان کتاب خود را همان‌گونه که خودش (جَلَّتْ قُدْرَتُهُ) توصیف کرده، قرار داده است: ﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾^۱ (و [به یاد آور] روزی را که در هر امتی گواهی از خودشان برایشان برانگیزیم و تو را [هم] بر اینان گواه آوریم؛ و این کتاب را که روشنگر هرچیزی است و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارتگری است بر تو نازل کردیم).

و اینکه «متن» تیبانی برای هرچیزی است به این معناست که تمام عوالم متصف به «شیئیت» را در بر می‌گیرد؛ پس متن [قرآن] تیبانی برای آن است، یعنی بیانگر قوانین عام حاکم بر آن است.

هیچ‌کدام از اشیا از قوانین عامی که متن بیانگر چگونگی و سازوکاری است که هرچیزی طبق آن عمل می‌کند خارج نمی‌شود. این کلی بودن باعث شده است «متن» به تمام اشیا احاطه‌ای فراگیر داشته باشد، به‌طوری که هرچیزی بر اساس قوانین ثابتی که در آن هست تغییر نمی‌کنند و تبدیل نمی‌شوند و تنظیم می‌شود. یکی از مهم‌ترین و بزرگ‌ترین قوانینی که بشریت در طول تاریخ زندگی خود سعی کرده است آن را محو و پنهان کند قانون شناخت خلیفه خداوند متعال است. مردم در اینکه متونی که پیامبران ﷺ

آورده‌اند متونی الهی هستند اختلافی ندارند؛ اما عجیب این است که مردم از این حقیقت که «متن» و «معلم فرستاده‌شده با متن» هر دو در یک زمان هستند به طوری که هیچ کدام از دیگری جدا نمی‌شود غافل می‌شوند؛ و این هم‌زمانی نشان می‌دهد مغایرت میان متن و معلم، مغایرتی اعتباری است و حقیقی نیست؛ بلکه در واقع هر دو یکی هستند و از طرف یک منبع واحد آمده‌اند.

این «دو تا بودن» به جهت اشاره می‌کند: متن به جهت کمال و الوهیت، و معلم به جهت رفع نقص و ربوبیت اشاره می‌کند. پس متن به الوهیت مطلق، و معلم به ربوبیت مطلق شناخته می‌شود؛ و از سوی دیگر «معلم» - از این نظر که قبله‌ای برای یادگیرندگان است - به‌عنوان الوهیت مطلق شناخته می‌شود، و «متن» - از این نظر که شریعتِ اداره‌کننده‌ای است که زندگی گرد آن جریان دارد - به‌عنوان جهت ربوبیت شناخته می‌شود.

توصیف «تبیان» به «قانونمدی» از آن جهت است که تغییر نمی‌کند و تبدیل نمی‌شود و تخلف نمی‌پذیرد؛ بلکه به‌رغم تغییر زمان و مکان و مردم - ثابت است، و بشریت هیچ قانونی ندارد که همچون قوانین الهی از توصیف ثبوت برخوردار بوده باشد. بشریت برای فرار از این معضل و با درک اینکه با وضع قوانین از محدوده‌ای که برای عمل در آن به وی اجازه داده شده است تجاوز می‌کند، این قوانین را به‌عنوان قوانین وضعی توصیف کرده است؛ به این معنا که این قوانین ممکن است با توجه به تغییر به یکی از متغیرهای سه‌گانه «انسان، زمان و مکان» یا تغییر دو تا یا هر سه تای آنها تغییر کنند؛ بنابراین استفاده از اصطلاح «قانون» برای این قوانین اطلاقی مجازی است؛ زیرا «موضوع» از صلاحیت و شرایط لازم برای قانون بودن برخوردار نیست، و اساسی‌ترین شرط و ستون این صلاحیت، ثبات است.

این ثبات در نتیجه احاطه بر متغیرهاست؛ زیرا واضح آن به همه‌چیز احاطه دارد، درحالی که واضح قانون بشری نمی‌تواند فراتر از محدوده دید محدود خود را ببیند. بنابراین

در قانون‌گذاری با توجه به مقدار ظلمتی که در وجودش است ناگزیر حتماً ناعدالتی و ظلمی واقع می‌شود؛ و هر قدر تاریکی بیشتر باشد قانونی که تولید می‌شود ظالمانه‌تر و جائزانه‌تر خواهد بود. باید در نظر داشت این کسانی که مقداری با تاریکی درآمیخته‌اند جرئت انجام این کار را ندارند؛ زیرا آنها حدود خود را می‌دانند، اما کسانی که جرئت انجام این کار [یعنی قانون‌گذاری] را دارند افرادی هستند که «ظلمت و تاریکی» مساحت گسترده‌ای را در نفس‌هایشان اشغال کرده است و به همین دلیل قوانینی که تولید می‌کنند قوانینی به‌وضوح ظالمانه خواهد بود؛ زیرا نتیجه‌ای از تاریکی است، و هیچ نوری ندارد مگر مجموعه‌ای از واژه‌ها و با ساختاری مبتنی بر توهم که گویی معرفت است، درحالی که معرفتی نیست.

بنابراین اولین اقدام در راهبرد یمانی (علیه السلام) بازگرداندن اعتبار از گمراهی به متن هدایتگر با هر دو نوعش است: قرآن، و فرمایشات عترت طاهره؛ و تشویق مردم به تعامل با متن، و نزدیک شدن به آن به‌عنوان پرسشگری که جویای شناخت است. تردیدی نیست که این اقدام نیازمند تلاش و کوشش بسیار و طاقت‌فرساست، به دلیل تخریبی که توسط نهاد دینی ایجاد شده است؛ همان نهادی که ادعای مسئولیت حفاظت از هر دو نوع متن الهی را داشته‌اند!

کسی که وارد این نهاد دینی می‌شود می‌بیند ادعایش به‌طور کامل بی‌محتوا و توخالی است؛ زیرا این نهاد از مطالعه قرآن و احادیث عترت طاهره خالی است، و به‌جای آن به مطالعه واژگان «مادر علوم» آن‌گونه که خودشان مصطلح کرده‌اند مشغول شده است، که عبارت است از فلسفه و متعلقاتش مثل منطق و زبان‌شناسی و علم کلام؛ و حال آنکه درست آن است که چنین نهادی «دینی» نامیده نشود منظور بنده از «نهاد» به‌طور مشخص حوزه علمی شیعیان است؛ اما اکثریت مسلمانان نهادهای دینی‌شان بسیار به‌دور از جوهر و اساس دین است و از دین جز پوسته‌هایی در دست ندارند، و به همین دلیل از این بحث خارج هستند. بلکه باید به‌عنوان «نهادی فلسفی» نامیده شود؛ به‌دلیل

شدت توجهشان به مطالعه فلسفه و واژگانش، و تلاشی که برای هماهنگ کردن دین براساس نیازمندی‌های فلسفه به خرج می‌دهد. در این نهاد توجه و اهتمام به مطالعه اخلاق الهی تقریباً رخت بر بسته است، و حتی درس اخلاق از نظر آنها به‌عنوان درسی سطح پایین محسوب می‌شود که افراد برجسته، از تدریس یا نزدیک شدن به آن خودداری می‌کنند، و تدریس آن به طلبه‌های مبتدی واگذار می‌شود، و قرآن نیز به همین ترتیب؛ اما روایات اهل بیت (علیهم السلام) به میدان مسابقه‌ای برای اختراع قوانین و معیارهایی برای پذیرش یا رد روایت‌ها تبدیل شده، و به این ترتیب به میدانی برای بازی و سرگرمی و بیهوده‌کاری تبدیل شده است؛ به‌جای اینکه عرصه‌ای برای عمل در جهت بنا کردن و ساختن پایه‌های دولت حق در روح و روان مردم، و آماده‌سازی آنها برای استقبال از امامشان، و آماده شدن برای خدمت به‌همراه او باشد که باعث تسریع در برپایی دولت حق و عدل و رحمت می‌شود.

شاید برای خواننده گرامی مفید باشد پاسخی از امام احمدالحسن یمانی آل محمد (علیهم السلام) به سوالی را بیاورم که در آن پرسشگر پرسیده است چگونه قرآن تبیینی برای هرچیزی است. متن سوال و پاسخ یمانی (علیه السلام) تقدیم حضور می‌شود:

«سوال ۳۱۰: سلام بر شما سید بزرگوار.

خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾^۱ (و ما قرآن را که بیان‌کننده هر چیزی است بر تو نازل کردیم). آیه می‌فرماید خداوند قرآن را برای تبیین و توضیح هرچیزی نازل کرده است و حال آنکه من «همه‌چیز» را در قرآن نمی‌یابم. اگر قرآن بیانگر همه‌چیز است پس باکتری‌ها در قرآن کجاست؟ قطار کجای قرآن است؟ یا کجا می‌توانم از قرآن چیزی درباره سازه‌های چوبی پیدا کنم؟ این هم یک چیز است، و قرآن هرچیزی را بیان نموده

است؟

پاسخ:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليماً.

خداوند متعال می فرماید: ﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾^۱ (و روزی که از هر امتی شاهدی از خودشان علیه شان برانگیزیم و تو را بیاوریم تا علیه آنان شهادت دهی؛ و ما قرآن را که بیان کننده هر چیزی، و هدایت و رحمت و بشارتی برای مسلمانان است بر تو نازل کرده ایم) و نیز می فرماید: ﴿وَلَوْ أَن قُرْآنًا سُرِّتَ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُتِبَ بِهِ الْمُؤْتَىٰ بَل لَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا أَفَلَمْ يَنبَأِ الَّذِينَ آمَنُوا أَن لَّو يَشَاءُ اللَّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُم بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾^۲ (و اگر قرآنی بود که کوهها با آن روان می شد، یا زمین با آن قطعه قطعه می گردید، یا مردگان با آن به سخن درمی آمدند [باز هم در آنان اثر نمی کرد]. بلکه همه امور از آن خداست. آیا کسانی که ایمان آورده اند ندانسته اند اگر خدا می خواست قطعاً همه مردم را هدایت می کرد؟ و کسانی که کافر شده اند پیوسته به [سزای] آنچه کرده اند مصیبت کوبنده ای به آنان می رسد یا نزدیک خانه هایشان فرود می آید، تا وعده خدا فرا رسد. آری،

۱. نحل: ۸۹.

۲. رعد: ۳۱.

خداوند در میعاد خلف وعده نمی‌کند).

قبل از اینکه درباره قرآن و اینکه چطور بیانی برای هرچیز دنیوی و دینی است بحث کنیم به این نکته توجه داشته باشیم که «بیان قانون کلی» که ذیل آن جزئیات و فروع بسیاری یا حتی قوانین جزئی فراوانی مندرج است به‌مثابه شرح و بیانی برای آن جزئیات یا قوانین جزئی به شمار می‌رود. به‌عنوان مثالی برای این موضوع می‌گوییم:

اگر بگوییم «هرچیزی برای تو پاک است مگر آنکه نجس بودن آن بعینه برای شما روشن شود»، این یک قانون شرعی کلی است که قوانین زیادی را شامل می‌شود؛ از جمله اینکه آب مجهول‌الحال در راه، پاک است، و ظرف مجهول‌الحالی که روی زمین افتاده پاک است، و حصیر مجهول‌الحالی که در خیابان یا حیاط خانه افتاده پاک است؛ و به این ترتیب شما می‌توانی قوانین و فروع زیادی را از این قاعده کلی استخراج نمایی.

در زمینه علوم شناخته‌شده جسمانی نیز اگر به‌عنوان مثال شما بگوییم «هر کنشی، واکنشی دارد» این یک قانون کلی فیزیکی است که قوانین بسیار زیادی از آن منشعب می‌شود؛ از واکنش ناشی از برخورد اتم‌ها و اجزای آنها در قوانین برخورد گرفته، تا قوانین اصطکاک و قوانین پرواز، و قوانین بسیار زیاد دیگری که همه‌شان ذیل همین قانون کلی یعنی «هر کنشی، واکنشی دارد» قرار می‌گیرند.

حال به قرآن باز می‌گردیم و بیان می‌کنیم چطور قرآن همه‌چیز را بیان کرده، و کجا قرآن همه‌چیز را تبیین نموده است؟ و بحث ما دست‌کم دارای دو بعد خواهد بود: بُعد دینی و بُعد دنیوی.

در بُعد دینی: قرآن عقیده‌ای را که موجب نجات می‌شود عطا فرموده است؛ که همان حاکمیت خدا و وجود جانشین خداوند سبحان است که مردمان روی

زمین در همهٔ زمان‌ها با وی آزموده می‌شوند، و دین در هر زمان زیر بالِ خلیفهٔ خدا قرار می‌گیرد؛ پس نجات در پیروی از آن و عمل به دستورات اوست: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (و چون پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم). همان‌طور که قرآن، قوانین کلی عبادت را نیز بیان نموده است؛ پس بیان کرده است نماز عبارت است از قرائت قرآن و رکوع و سجود؛ و بیان نموده است روزه، ترک شهوات در ماه رمضان است؛ و بر همین منوال قرآن قوانین کلی را تبیین نموده است، و آنچه در خصوص عبادات فوق‌الذکر باقی می‌ماند از آنچه خلیفهٔ خداوند در زمینش سنت می‌کند (اجرا می‌کند) برگرفته می‌شود.

اما در خصوص آنچه به امور دنیوی اختصاص دارد نیز قرآن به‌عنوان مثال یک قانون عمومی و کلی را بیان کرده است؛ اینکه عالم اجسام جملگی به همان قدرت نخستینی که از آن آفریده شده و همواره به آن وابسته و قائم به آن هستند باز می‌گردد: ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَيَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ وَلَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ﴾^۲ (و او کسی است که آسمان‌ها و زمین را به حق بیافرید و روزی که بگوید موجود شو، پس موجود می‌شود. گفتار او حق است و در آن روز که در صور بدمند فرمان‌روایی از آن اوست. دانای نهان و آشکار است؛ و اوست حکیم آگاه)؛ و در نتیجه قرآن بیان کرده است که مادهٔ جسمانی -طبق آنچه [دانشمندان] نام نهاده‌اند- به نیرو یا انرژی باز می‌گردد؛ پس چیزی جز تراکم انرژی نیست؛ و این نکته‌ای است که اکنون پس از گذشت بیش از هزار سال از طریق نظریهٔ نسبیّت

۱. بقره: ۳۰

۲. انعام: ۷۳

خاص اینشتین و به‌واسطه تجارب آزمایشگاهی و تبدیل ماده به انرژی و برعکس آشکار شده است.

پس این یک قانون عام و کلی است که بر عالم جسمانی حکم فرماست، و قوانین بسیاری زیرمجموعه آن هستند.

بنابراین «بیان هرچیز: تبیان کل شیء» در قرآن وجود دارد؛ چه بیان این عالم جسمانی و هر آنچه در آن است، و چه بیان امور دینی.

اما آنچه شما در پرسش خود از مثال‌های مادی ذکر کردی، اینها به‌عنوان جزئیاتی در ذیل بیان کلی و عام قرآن برای این عالم مادی جای می‌گیرند؛ همان قانون کلی که بر وجود، بقا و ترکیب آنها حکم می‌راند. امیدوارم میان «شرح تفصیلی» و «بیان» - که ما درصدد توضیحش هستیم - خلط مبحث نشود. این امور مادی که شما در سؤال خود به آنها اشاره کردی مشخصاً در قرآن موجود نیست؛ زیرا قرآن کتاب ذکر و احصاء [اشاره جزئی] موجودات در عوالم ملک و ملکوت نیست، و کتاب إحصاء [سرشماری] کتاب دیگری غیر از قرآن است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۱ (به‌یقین ما مردگان را زنده می‌کنیم و هر کاری را که پیش از این کرده‌اند و هرائری را که پدید آورده‌اند می‌نویسیم، و هرچیزی را در امامی [کتابی] مبین شماره کرده‌ایم). به تفاوت این آیه با آیه‌ای که مدنظر ماست توجه کنید: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾ (و ما قرآن را که بیان‌کننده هرچیزی است بر تو نازل کرده‌ایم). پس تفاوت بزرگی میان «برشمردن همه‌چیز: احصاء کل شیء» و «بیان همه چیز: تبیان کل شیء» وجود دارد؛ بنابراین بیان

موجودات در قرآن، ضمن بیان کلی عوالم خلق و حقیقت آنها مندرج می‌شود، و ناتوانی مردم از درک این قانون کلی دلیل بر عدم وجود آن نیست؛ بلکه از قصور و ناتوانی آنان از درک و فهم آن قوانین سرچشمه می‌گیرد؛ و ریشه این قصور هم به خود آنها بازمی‌گردد؛ وگرنه آنها در ذات و فطرت خود از توانایی درک این بیان که در قرآن وجود دارد برخوردار هستند.

در حقیقت ایمان آنها آمیخته با شک‌و‌تردیدی است که باعث می‌شود دست‌کم از تدبیر صادرشده دور بمانند؛ حتی اگر ادعای ایمان به منبع را داشته باشند. مثلاً وقتی قرآن بیش از هزار سال پیش با این سخن حق متعال بر آنها بانگ می‌زند که ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُمْ وَلِئِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۱ (و زندگانی این دنیا چیزی جز لهو و لعب نیست و اگر بدانند سرای آخرت، سرای زندگانی است) و هرگاه انبیا و اوصیا به ایشان می‌گفته‌اند شما در این دنیا در وهم و پندار زندگی می‌کنید و «حقیقت» حیات اخروی است مردم به آنها می‌خندیدند و آنان را به استهزا می‌گرفتند.

آری، کسانی که در زمان آنها بوده‌اند با گستاخی ایشان را به تمسخر می‌گرفتند؛ چراکه اساساً آنها را تکذیب می‌کردند؛ و کسانی هم که پس از آنها می‌آیند نیز روایات آنان را با این بهانه که نامعقول هستند و عقل آنها را نمی‌پذیرد رد می‌کنند. بنابراین مردم «غیب» را نمی‌پذیرند؛ زیرا آنها به غیب ایمان ندارند، و همین اجسام مادی را باور دارند. لذا شما می‌بینی مردم آنچه را از انبیا و اوصیا و قرآن آمده و می‌آید مبنی بر اینکه دنیا دارِ گذر است و ماده جسمانی، خواب و خیالی بیش نیست و آخرت، حقیقتِ پایدار و ثابت است تصدیق نمی‌کنند؛ درحالی که اگر یک آزمایشگاه تجربی مثلاً آزمایشگاهی در اروپا- اعلام کند ماده

وهم و پندار است و موجودیت ندارد و آنچه وجود دارد فقط نیرویی واحد است، و ماده، تراکم انرژی‌هایی است که در اصل به یک انرژی واحد بازمی‌گردد این خبر را با آغوشی گشاده می‌پذیرند و باور می‌کنند، حتی اگر نتوانند آن را در ذهن خود حلاجی کنند یا درکش نمایند. آنها به‌عنوان مثال به فیزیک‌دان‌ها و سخنانشان باور دارند، چراکه تطبیقی برای کلام قبلی‌شان در این عالم جسمانی را درک کرده‌اند؛ حال آنکه کلام انبیا و اوصیا غیبی است و در بسیاری از موارد از این عالم مادی و جسمانی به دور بوده و مستلزم آن است که مردم به غیب و نیروی غیبی حقیقی ایمان و اعتماد داشته باشند تا آثار آن را بعینه لمس کنند. به‌عبارت دیگر در اینجا باور و اطمینان داشتن، از اثر و نتیجه پیشی می‌گیرد؛ این درحالی است که مردم آثار جسمانی عالم مادی جسمانی را لمس کرده و سپس به آن اطمینان یافته‌اند. از آنجا که تمام هم‌وغم مردم متوجه این عالم است و غیر از آن تقریباً چیز دیگری نمی‌بینند نتیجه آن می‌شود که به ماده و طبیعت ایمان می‌آورند ولی غیب را باور ندارند یا با ایمانی ضعیف و لرزان به آن می‌گروند و باز هم سعی می‌کنند از طریق نشانه‌های مادی ملموس، آن را در درون خود ایجاد یا تقویت کنند. چنین ایمانی می‌شود نصف، رُبع یا یک دهم ایمان ولی هرگز ایمان کامل به غیب نخواهد بود؛ و چنین ایمانی به اثر مادی ملموس یا معجزه یا چیزی که آن را کرامت می‌نامیم آمیخته خواهد بود.

متأسفانه انتخاب بیشتر مردم -که گویی تغییر و تبدیلی هم در آن راه ندارد- همین عالم جسمانی و محتویاتش است؛ و حتی اگر آنها بخواهند ایمان به غیب را برگزینند این ایمان‌آوردن را از طریق همین عالم جسمانی عملی می‌کنند؛ لذا آنگاه که مصّرانه می‌خواهند معرف غیب، یک معجزه مادی باشد در تناقض بزرگی گرفتار می‌شوند. حتی در بسیاری مواقع اصرار می‌ورزند این معجزه، چیره و قاهر باشد و تأویل و تشکیک در آن راه نداشته باشد. بنابراین آنها می‌خواهند غیب را به

جسمانیت محض تبدیل کنند؛ لذا در عرصه ایمان مورد ادعایشان، ایمان به غیب، صفر است و با این حال آنها این درخواست خود را برای ایمان آوردن به غیب، صحیح و شرعی برمی‌شمارند. حال آیا متوجه می‌شوی چه تناقض آشکاری میان خواسته‌ای که آنها دارند با آنچه خداوند از آنها می‌خواهد که همان ایمان به غیب است وجود دارد؟ اگر فهمیده باشیم خدای سبحان و متعال همان غیب حقیقی است و در احوال این افراد نیز نیک بنگریم درخواستیم یافت اینها همه صد در صد بت‌پرست هستند؛ و آنها خود را مقید به عبادت این بت بزرگ‌تر یا همان عالم مادی کرده‌اند.

آری، استثنایی هم وجود دارد؛ و آنها گروهی اندک‌شمارند که غیب و حقیقت را یاری رساندند و آثار و نتایج آن را در خودشان و در آفاق مشاهده کردند، تا آنجا که گویی من از همه اینها می‌شنوم که می‌گویند «ای کاش قوم من می‌دانستند: یا لیت قومی یعلمون». بنابراین واقعیت تلخی که انسان مدعی ایمان باید به آن معترف و با آن رویارو شود تا حقیقت را بشناسد این است که وی فاقد ایمان ناب و خالص است؛ بلکه ایمان او - اگر درصدی از ایمان به غیب را داشته باشد - آمیخته با شک و تردید است، و مادام که به منبع شک داشته باشد استفاده و بهره‌گیری از صادرکننده ناممکن خواهد بود.

آری، این حقیقتی است که نفس‌های انسان‌های زیادی که مدعی ایمان هستند در خود پیچیده‌اند؛ و برای من اهمیتی ندارد که آنها به‌طور علنی به آن اعتراف کنند یا انکارش نمایند. آنها به وجود خوراک و نوشیدنی، به وجود آمریکا و به وجود بمب اتمی ایمان دارند و به وجود این عالم جسمانی هزار بار بیش از ایمانشان به وجود خدای سبحان و متعال ایمان و اطمینان دارند. این یک حقیقت است، و این درد است؛ و اگر آنها خودشان با این موضوع روبه‌رو نشوند و خودشان آن را تشخیص ندهند و آشکارش نسازند هرگز دارویی نخواهند یافت، و هرگز از

۴۴ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - از جمهوری‌های رؤیایی تا راهبرد الهی یمانی آل محمد (علیهم السلام)

این بیماری سخت و مزمن شفا پیدا نخواهند کرد.»^۱

* * *

۱. پاسخ‌های روشنگر، سید احمد الحسن (علیه السلام): ج ۲ س ۲۸۳.

معلم الهی «میزان» [مرجع سنجش] است

یکی از ثمرات تصور بشری که در واقعیت خود نمی‌تواند خالی از تراوشی از فیض الهی باشد و بشریت در طول مسیر تاریخی خود از بعثت‌های آسمانی از آن بهره برده است -بعثت‌هایی که قطع نشده و هرگز قطع نخواهد شد تا وقتی که خداوند زمین و هرچه را در آن است به ارث ببرد- در نظر گرفتن وجود «معلم» به‌عنوان وجودی محوری در زندگی است.

این تصور که در ذهن بشری کاشته شده است در نتیجه نیاز بشریت به فرایند آموزش بوده که نیازی ضروری است و اختیاری نیست؛ زیرا بدون معلم، مردم در سرگردانی خواهند بود و دیگر معیاری برای شناخت ارزش آنچه انجام می‌دهند و نیز مقدار و قدر آن نخواهند داشت، و نخواهند توانست سود یا زیان کارهایی را که انجام می‌دهند تشخیص دهند؛ زیرا بدون معلم ممکن است فرد کاری را که به نظرش مفید است انجام دهد ولی در واقعیت آن کار موجب فساد و ضرر باشد.

عدم وجود معلم در یک جامعه مشابه نبودن چوپان برای گله است، و بدون شک چنین حالتی باعث می‌شود گله به طعمه‌ای برای گرگ‌ها تبدیل شود، و حتی عدم وجود چوپان خدمت بزرگی به گرگ‌های در کمین‌نشسته محسوب می‌شود. معلم در اصل وجودی و کارکردش، پیشرو و رهبر است؛ پیشرو است چراکه او عارف اصلی و دلیل (راهنما) است؛ و رهبر و فرمانده است چون او همان مرجعی است که همه پیروانش به او نیاز دارند و او بی‌نیاز از آنهاست؛ و نیاز به او هرگز قطع نمی‌شود و پایان نمی‌پذیرد، زیرا سخاوت و بخشش او از بخشش کسی است که او را منصوب کرده است. به همین دلیل

گفته شده است: «معلم نزدیک است "رسول" باشد.»^۱

اما واقعیت این است که معلم، رسول است نه اینکه «نزدیک است»؛ ولی استفاده از واژه «نزدیک است» برای بیان این نکته است که منظور از معلم، معلم الهی نیست بلکه معلم بشری است که همان «رسول تصورات بشری» است نه اینکه رسولی از جانب بی‌نیاز مطلق باشد. بنابراین معلم بشری در این جایگاهی قرار می‌گیرد که گوینده با تعبیر «نزدیک است» بیان کرده نه اینکه دقیقاً خود رسول باشد؛ اما در نظام معرفتی الهی، رسول همان معلم است و معلم همان رسول؛ و شاید شهادت مردم برای معلم بشری بیانی است که حقیقت موقعیت معلم را نشان می‌دهد؛ بلکه اگر بعثت انبیا و مرسلین (علیهم السلام) به‌عنوان معلم‌هایی برای مردم نبود بشریت نمی‌توانست نقش محوری و کلیدی معلم را در زندگی درک کند؛ اما آنها (علیهم السلام) معلم‌هایی حقیقی هستند نه معلم‌هایی صوری.

پس معلم بشری «معلمی ظاهری» است، و این مقام و جایگاه را نه به‌دلیل بخشش خودش، بلکه به‌دلیل عطا و بخشش معلم الهی به دست آورده است؛ و با این ویژگی که معلم بشری از «محدود» برداشت می‌کند از معلم الهی متمایز می‌شود، و این «محدود» هرقدر هم وسعت داشته باشد و جزئیات بسیاری در بر داشته باشد باز هم محدود و نیازمند باقی می‌ماند. بنابراین معلم بشری که عده بسیاری اصطلاحاً او را «فیلسوف» یا «حکیم» می‌نامند، از ظرف ذاتی خودش برداشت می‌کند، و این ظرف مخلوطی از ناپاکی و پاکی است، و هرقدر با این تصور که معلم است بیشتر خیال‌پردازی کند برداشت او از ناپاکی بیشتر از پاکی خواهد بود.

بله، شاید مردم چیزی را از او ببینند که برای حال حاضرشان سودمند به نظر برسد، اما قطعاً برای آینده‌شان مفید نخواهد بود؛ و ای کاش مردم به این نکته توجه داشته باشند

که وظیفه واقعی معلم این است که زندگی را برای فردا پایه‌ریزی کند نه برای امروز، و مردم را برای آینده آماده کند نه برای حال حاضر؛ و این تفاوت مهمی است که شاید مردم به آن توجه نداشته باشند اما از نتایج آن بهره‌مند می‌شوند و از آن سختی می‌کشند؛ و برای اینکه از این رنج و سختی‌ها فرار کنند اغلب به گذشته بازمی‌گردند تا آن را در زمان حال مرور کنند؛ زیرا گذشته معلم و آموزش ارزش بیشتری از حال او داشته است!

و این حاضری که امروز فسادش را درک کرده‌اند برای گذشته، آینده محسوب شده، و گذشته نیز حال شمرده می‌شده است؛ بنابراین با بازگشت به مرور گذشته به این نکته گواهی می‌دهند که معلم بشری توانایی آماده‌سازی زندگی برای آینده را ندارد و تنها می‌تواند وضعیت کنونی زندگی را در حال حاضر هدایت کند.

اما با معلم الهی وضعیت کاملاً متفاوت خواهد بود، و این تفاوت حد فاصل و متمایزکننده میان معلم حقیقی و معلم صوری است. معلم صوری کسی است که فقط مقداری از آنچه را که احاطه‌اش کرده است درک کرده و شناخته است نه بیشتر، و دچار این توهم شده است که می‌تواند زندگی را براساس اطلاعاتی که از واقعیت خود به دست آورده و با تصورات و توهماتش ترکیب کرده است هماهنگ کند، تا نتیجه‌ای به دست بیاورد که چه بسا به نظر شیک و جذاب به نظر برسد، اما قطعاً باطن آن اگر فاسد نباشد خالی از هرچیز سودمندی است.

هرکس می‌خواهد این نتیجه مهم و خطرناک را تجربه کند باید به آثار فلسفه و فیلسوفان مراجعه کند، تا ببیند اینها آثاری هستند که نمی‌توان توانایی‌شان را در به شگفتی آوردن و جذابیت انکار کرد که در نتیجه کمیت عظیمی بوده که ارائه کرده‌اند و نگاه بیننده را از نوع و ارزشی که این کمیت عظیم در خود مخفی کرده است به خود مشغول می‌کند؛ چراکه معلم بشری می‌داند چشم‌های مردم به آن اندازه که مجذوب کمیت می‌شود به کیفیت توجه نمی‌کند، و حال حاضر را به گذشته‌اش متصل می‌بیند، و امتداد حال حاضر را که به آینده می‌رسد نمی‌بیند.

شاید ساده‌ترین درسی که بشر امروز از دنبال کردن معلم بشری و روی‌گردانی از معلم الهی به دست آورده این باشد که دچار این توهم شده که تغییراتی که معلم بشری در واقعیت مادی زندگی ارائه می‌دهد بشریت را به زندگی مرفه‌تری خواهد رساند که شاید در تخیل هم ننگند؛ و با این توهم خطرناک بوده که اکثر بشریت به دنبال معلم بشری شتافته است!

این توهم را معلم بشری از طریق تغییراتی که در زندگی مادی حاضر ایجاد کرده وقتی با زندگی در گذشته نزدیک یا دور مقایسه می‌شود. برانگیخته است؛ درحالی‌که به خوبی می‌داند این معادله برای عموم مردم در حوزه امکان قرار دارد، همان‌طور که این روش، تخیل و تصور آنها را تحریک خواهد کرد و به آنها این توهم را القا خواهد کرد که می‌توانند خالق زندگی باشند. تردیدی نیست این دیدگاه می‌تواند مردم را در حالتی از نشاط و برانگیختگی قرار دهد، به طوری که هیچ راهی برای منصرف کردن یا متوقف کردنشان وجود نداشته باشد؛ زیرا آنها در این پندار قرار دارند که خودشان کسانی هستند که زندگی را خواهند ساخت، همان‌طور که حق تعالی فرموده است: ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازْبَيَّتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَنَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱ (بهراستی مثل زندگی دنیا همانند آبی است که آن را از آسمان نازل کرده‌ایم، سپس گیاهان زمین - که مردم و چهارپایان از آن می‌خورند- با آن درآمیخته است تا آنجا که زمین زینت و آرایش خود را گرفته، درحالی که اهل آن گمان می‌کنند بر آن قادرند؛ در این هنگام فرمان ما شب یا روز فرا می‌رسد و آن را چنان از بُن برکنیم که گویی دیروز نبوده است. این‌گونه آیات را برای مردمی که تفکر می‌کنند به روشنی بیان می‌کنیم).

خوار کردن و از حق دور کردن مردم توسط معلم بشری از آن جهت است که آنها را به تعدیل و کیفیت‌بخشی زندگی مشغول کرده و تصورات زیادی دربارهٔ روش‌های این کیفیت‌بخشی به آنها ارائه داده است، و سعی کرده آنها را از تفکر دربارهٔ این موضوع که این مواد خام از کجا آمده‌اند بازدارد؛ همان مواد خامی که آنها براساس روش‌هایی که معلم بشری ارائه کرده است شکل می‌دهند؛ و نیز اینکه آیا این مواد خام، نظامی دارند که در آن جریان داشته باشند، و آیا رسالتی هست که به انجام برسانند، یا اینکه اینها فقط مواد خامی هستند که برای بهبود و تعدیل عملکرد معلم بشری و پیروانش و کسانی که با او کار می‌کنند ایجاد شده‌اند؟

اینها پرسش‌هایی است که این رویکرد بشری در آموزش تلاش می‌کند نادیده بگیرد و از آنها عبور کند، و حتی به کلی از اندیشیدن به آنها روی‌گردان باشد، و مردم را در این پندار بیندازد که با توجه به نتایج اولیه‌ای که از این کار می‌بینند در مسیر صحیح قرار دارند؛ تا آنجا که به توانایی و قدرتی که هرگز از آن آنها نبوده و هرگز از آن آنها نخواهد بود باور پیدا می‌کنند؛ زیرا به‌زودی با چشم‌های خود محصولی را که دست‌هایشان کاشته است خواهند دید. ارزش کار تنها در زمان برداشت محصول مشخص می‌شود و متأسفانه بشریت متوهم شده است توسعهٔ واقعی همان توسعه‌ای است که در واقعیت مادی‌اش رخ می‌دهد، و واقعیت نفسانی و روانی خود را به‌طور کامل نادیده گرفته است؛ و حتی وضعیت به جایی می‌رسد که از پیشرفت توهمی خود فقط برای برآورده کردن امیال و شهوات حیوانی‌اش استفاده می‌کند.

این دنیایی که آن را «پیشرفته» می‌نامند بشریت را به منظومه‌ای اخلاقی رسانده که حتی چهارپایان و حیوانات نیز از عمل به آن پرهیز می‌کنند؛ و علت این است که این کاری که بشریت انجام داده و آن را پیشرفت تصور کرده، باعث شده است به‌طور کامل از توسعه و پیشرفت واقعیت روانی بر اساس نظام خالقِ جان‌ها غفلت کند، و برای خود نظام‌هایی اختراع کند که با آنها زندگی را اداره می‌کند، درحالی که گمان می‌کند این نظام‌ها قادرند

تمام آرزوها و خواسته‌هایشان را برآورده کنند، و تمام آرزوها و خواسته‌هایشان همین زندگی دنیوی است، درحالی که غافل‌اند یا خود را به غفلت می‌زنند که این زندگی دنیا جز سرای گذر نیست و فقط مزرعه‌ای است که آنچه را در آن کاشته شود به بار می‌آورد؛ اما این محصول نیاز به کسی دارد که آن را بخرد. حال اگر این مزرعه محصولی تولید کند که آینده خواهانش نباشد در این صورت این محصول بلای جان مزرعه و کسانی خواهد شد که در آن کار می‌کنند، و اهمیتی ندارد که کشاورزان در فصل کاشت نشاط و فعال باشند، یا اینکه زراعت در مرحله‌ای از مراحل سرسبز بوده باشد، بلکه آنچه اهمیت دارد و هدف نهایی که به آن اعتنا می‌شود این است که این زراعت در آینده بازاری برای فروش بیابد؛ زیرا اگر بازاری پیدا نکند وبال گردن کشاورز خواهد شد.

این دقیقاً وضعیت بشریت امروز است؛ تمام زراعت آنها امروز وبال گردن و بلای جانشان شده است. تمام آنچه را که به‌عنوان پیشرفت تصور می‌کردند اکنون تبدیل به مجموعه‌ای از مصائب شده که بشریت نمی‌تواند آنها را انکار کند. اما نیرنگ و فریب‌کاری ادامه دارد و هیچ‌کس مسئولیت این روش کارکردی را که بشریت در پیش گرفته است نمی‌پذیرد؛ بلکه آنها سعی می‌کنند یک چوب‌لباسی بیاورند و دلایل این ویرانی عظیم را روی آن آویزان کنند.

امروز مصیبت‌های این افزایش خطرناک دمای زمین، شیوع بیماری‌ها و همه‌گیری‌ها و بلایایی که بشریت در مقابله با آنها ناتوانی خود را اعلام کرده و اعلام می‌کند، آشکار شده است؛ اما آنها این اوضاع و مسائل را با عناوینی که هیچ فایده‌ای ندارند به بازار عرضه می‌کنند؛ عناوینی مثل «خشم طبیعت»، «شرایط نامساعد جوی» و تعابیر و اوصاف امثال آن که چیزی جز کیفیت بد محصولی را که بشریت کاشته است نشان نمی‌دهد؛ درحالی که به این نکته توجه نداشته‌اند که اگر خارج از روش الهی و با تکیه بر روش‌هایی که خودشان ساخته‌اند عمل نمی‌کردند محصولی که برداشت می‌کردند به این شکلی که اکنون می‌بینند نمی‌شد.

این درحالی است که حق سبحان حتی با وجود روی گردانی بشریت از روش و منهج او، آنها را رها نمی‌کند یا از آنها دست نمی‌کشد؛ بلکه در هر جهتی که بشریت به آن سو می‌رود نشانه‌ای از طرف خداوند می‌بیند که به آنها نشان می‌دهد در جهت نادرست حرکت می‌کنند و باید مسیر خود را تصحیح کنند. اما بشریت آن نشانه‌ها را نادیده می‌گیرد تا به این نتیجه شرم‌آور برسد که آنچه را به‌عنوان روش پیشرفته برای خود تصور می‌کردند ثمراتش این چنین بد و فاسد باشد.

اما در خصوص معلم الهی، واقعیتی که او بر اساس آن کار می‌کند و تلاش می‌کند تا بر اساس روش الهی آن را اصلاح کند «نفس انسانی» است؛ و به مردم می‌آموزد چرا باید نفس خود را اصلاح کنند، و چگونه باید آن را اصلاح کنند، و هدف نهایی که از این اصلاحگری طبق این روش حاصل خواهد شد چیست. این سازوکار به‌طور کامل در کارکرد معلم بشری غایب است، و حتی چه بسا نفس انسانی آخرین چیزی باشد که معلم بشری به آن فکر می‌کند، زیرا او کار در این عرصه را به بهانه «حفظ آزادی شخصی» رها کرده است.

واقعیت این است که معلم الهی هیچ‌گاه به آنچه اصطلاحاً «آزادی شخصی» نامیده می‌شود ورود نمی‌کند؛ بلکه نهایت کاری که معلم الهی انجام می‌دهد بیان واقعیت نفس انسانی، واقعیت مبارزه و کشمکش حاصل در آن، و روشی است که می‌تواند موجب صلاح و بهبود نفس شود؛ سپس انتخاب را به خود انسان واگذار می‌کند. این خود انسان است که پس از روشن شدن همه چیز و آگاهی کامل از آنچه به صلاح یا عدم صلاح او مربوط می‌شود تصمیم می‌گیرد. به همین دلیل حق (جَلَّ وَعَلَاء) می‌فرماید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۱ (در دین هیچ اجباری نیست، و راه از بیراهه به‌خوبی

مشخص شده است. پس هرکس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد یقیناً به دستاویزی استوار که از آن گسستی نیست چنگ زده است؛ و خداوند شنوای داناست؛ و این خصوصیتی است که معلم بشری به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند از آن برخوردار باشد. تمام کارکرد معلم بشری عبارت است از تزریق حجم زیادی از اطلاعات به‌صورت مخلوطی از خوب و بد به یادگیرنده، بدون اینکه توضیح دهد انسان چگونه باید با این حجم زیاد از اطلاعات برخورد کند، و چه هدف نهایی از این ملغمه حاصل خواهد شد!

به همین دلیل بشریت به‌وضوح دو نوع زندگی را تجربه کرده است: زندگی تحت هدایت معلم بشری که همواره تلاش کرده است خود را به‌عنوان خدایی که باید پرستیده شود و بتی که انسان‌ها باید در هر حال او را تقدیس کنند، و بُعدی که ستایش می‌شود و به‌هیچ‌وجه اشکالی به آن وارد نمی‌شود معرفی کند. پس اگر خیری (فرضی) به دست آید این به برکت اوست، و اگر شرّی حاصل شود، به‌دلیل جهل و کوتاهی مردم در فهم او خواهد بود. بنابراین مردم گناه شر را به دوش می‌کشند و از نتایج خوب چیزی نصیبشان نمی‌شود؛ و مردم طبق روش و رویکرد معلم بشری مصداق این مثل می‌شوند که می‌گوید: «مثل ماهی که خورده می‌شود ولی از آن بد گفته می‌شود.»^۱

پس او [معلم بشری] تمام نیرو و انرژی آنها را برای اهداف خود به کار می‌گیرد، و به این ترتیب آنها [مردم] نماد شیطان می‌شوند که هنگام وقوع فاجعه سنگسار می‌شوند، و روش معلم بشری بر این اساس شکل گرفته است؛ درحالی‌که در نقطه مقابل، نخستین گام‌های معلم الهی عبارت است از برملا کردن چهره دشمن واقعی که درون انسان سکونت گزیده است، و اینکه او [انسان] را به تلاش جدی برای مبارزه با این دشمن و کشتن آن دعوت می‌کند.

همچنین معلم الهی سعی می‌کند یکی از مردم باقی بماند و هرگز راضی نیست مردم او را به‌عنوان بتی به‌جای خداوند بپرستند؛ و این شاخصه‌ای است که هرکسی را که روشی غیر از روش معلم الهی در پیش می‌گیرد رسوا می‌کند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ فُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾ (و هنگامی که خداوند گفت «ای عیسی، پسر مریم، آیا تو به مردم گفتی من و مادرم را به‌جای خدا به‌عنوان دو معبود بگیری؟» گفت «منزهی تو، مرا نسزد که چیزی را که در حق من نیست بگویم. اگر من چنین گفته بودم قطعاً تو آن را می‌دانستی. به‌راستی تو آنچه را در نفس من است می‌دانی، و من آنچه را در ذات توست نمی‌دانم؛ به‌راستی تو دانای غیب‌ها هستی»).

این آیه روش منحرفی را که ادعا می‌کند معلم الهی بتی است که به‌جای خداوند سبحان پرستیده می‌شود رسوا و افشا کرده است. وظیفه معلم الهی شناساندن خداوند به مردم و بیان هدف نهایی از خلقتشان است و راه رسیدن به آن هدف نهایی را برایشان روشن می‌کند. سپس به‌دنبال آن وی یعنی معلم الهی- در جهت تربیت مردم عمل می‌کند تا بدانند نقش او از محدوده‌ای که رویکرد الهی تعیین کرده است فراتر نمی‌رود. پس او فقط یکی از اجزای این روش است، نه اینکه خود روش یا جایگزینی برای آن یا سازنده این روش براساس خواسته‌های خودش باشد، بلکه او فقط به‌وظیفه‌ای که خداوند سبحان به او محول کرده است عمل می‌کند؛ بنابراین هر انسان طبق رویکرد الهی «مکلف» است، و وظیفه معلم الهی بیان حدود وظیفه و تکلیف او، و بیان راه رسیدن به خداوند سبحان است. به این ترتیب مردم باید براساس این راه و روشی که تحت نظارت معلم الهی آموخته‌اند به کار و حرکت پردازند.

بنابراین میدان اصلی و نقطه آغازین کار معلم الهی نفس انسانی است، و این دقیقاً برعکس میدان کاری معلم بشری است که تلاش می‌کند در میدانی که خارج از نفس انسانی قرار دارد فعالیت کند؛ و اگر عاملی او را وادار کند در درون نفس انسانی کاری انجام دهد او به‌عنوان عمل تحریک‌کننده در راستای برآورده کردن تمام خواسته‌ها و شهوات وی عمل می‌کند، به این شرط که با آن رویکرد تنظیمی که او برای «واقعیت» تنظیم کرده است برخورد نکند.

این کاری که معلم بشری انجام می‌دهد سازوکار استدراج (فریب‌کاری) و فساد است که انسان حقیقتش را در واقعیت خود متوجه نمی‌شود، بلکه تأثیر آن را در آینده خود خواهد دید؛ اما تمام هم‌وغم معلم الهی این است که به مردم بفهماند این جهان، دنیای امتحان است و هیچ قرار و استقراری در آن وجود ندارد و اگر مردم می‌خواهند کاری واقعی انجام دهند باید برای خانه‌هایی که به آنها باز خواهند گشت کار کنند، و از توجه به خانه‌هایی که ترک خواهند کرد دوری کنند؛ به این معنا که انسان باید به عمران و اصلاح نفس خود بپردازد، و به‌جای پرداختن به بدنش و توجه به نیازهای آن به نفس خود مشغول شود؛ زیرا -چه بخواید چه نخواهد- این بدن را به‌زودی ترک خواهد کرد، اما نفس او -که از آن غافل شده است- مأوی و موطن حقیقی اوست؛ بنابراین باید برای صلاح و اصلاح آن براساس راه و روش الهی که خالق آن برای صلاحش مقرر داشته است کار کند.

معلم الهی آن «ملاک و معیاری» را که مردم از طریق آن می‌توانند نزدیکی یا دوری خود را از ارزش‌های ثابت الهی -مثل خیر و حق و عدالت و معروف- بسنجند شکل داده است؛ و این ارزش‌ها کفه ثابت ترازویی را تشکیل می‌دهند که انسان با قرار دادن نفس خود در کفه مقابل می‌تواند با آن خودش را وزن کند تا نزدیکی یا دوری وی از آن ارزش‌های ثابتی که نزدیکی به آنها نشان‌دهنده صلاح نفس انسانی است برایش آشکار شود. درحالی که دوری از آنها به‌خلاف آن دلالت می‌کند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَالْوِزْنَ بِيَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ

معلم الهی «میزان» [مرجع سنجش] است ۵۵

حَسَبُوا أَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ ﴿۱﴾ (میزان [سنجش] در آن روز حق است؛ پس هرکس [کفه] ترازوی اعمالش سنگین باشد ایشان رستگاران اند * و هرکس [کفه] ترازوی اعمالش سبک باشد اینان کسانی هستند که به خاطر ظلمی که به آیات ما می‌کردند به خودشان زیان رسانده‌اند).

«میزان حق» همان «معلم الهی» است که انسان از طریق آن سنگینی یا سبکی کفه ترازوی خود را می‌سنجد، درحالی که معلم بشری از آنجا که ترازویی صوری و ظاهری است نه واقعی- نمی‌تواند ادعای ثبات آن ارزش‌ها را داشته باشد؛ بلکه برعکس به نسبی بودن آنها و اختلال ترازو در مواجهه با آنها تصریح می‌کند؛ زیرا او نمی‌تواند ادعا کند «ترازوی واقعی» است؛ پس او در مسئله «ترازو» خودش وزن می‌شود نه اینکه وزنه‌ای محسوب شود، و اگر معلمی واقعی بود قطعاً وزنه می‌شد نه اینکه خودش وزن شود. به همین دلیل نظریه‌پردازی‌های بشری همواره ارزش‌های اخلاقی را نسبی توصیف می‌کنند و با این توصیف، روشن می‌شود معلم بشری خودش وزن می‌شود نه اینکه وزنه‌ای باشد که وزن می‌کند؛ درحالی که معلم الهی از ثبات ارزش‌ها و اینکه آنها ارزش‌هایی هستند که با آنها وزن می‌شود دفاع می‌کند تا به مردم نشان دهد او وزنه‌ای است که وزن می‌کند، نه اینکه مثل معلم بشری- چیزی باشد که خودش وزن می‌شود؛ و این تفاوت دیگری است که معلم الهی را از دیگران متمایز می‌گرداند.

* * *

دریافت‌کننده در میزان

شاید یکی از شدیدترین حالات درگیری و کشمکشی که دریافت‌کننده در آن گرفتار می‌شود پذیرفتن سلطه و هیمنهٔ متنی باشد که بر زبان معلم جاری می‌شود و نه اینکه فقط آن را بپذیرد بلکه تسلیم اوامر وی نیز بشود؛ و این تسلیم شدن باید براساس شناخت واقعی از متن و معلمش، یا به اصطلاح امروز «قانون اساسی و مجری آن» باشد. بشریت در طول سفر تاریخی خود در این جهان دنیوی تلاش کرده است از هرآنچه از آسمان برایش واجب می‌شود پیروی نکند، به‌رغم اینکه آنچه واجب می‌شود تضمین می‌کند که تمامی توانایی‌های شناختی او فعال شود و او را در جایگاهی قرار دهد که براساس همان نظامی که براساسش خلق شده است عمل کند. اما بشریت بر آن شده است تا از حاکمیت نظام وجودی، از طریق تعطیل کردن سلطهٔ شناختی (مدیریتی) آن خارج شود.

تعطیل کردن این سلطه لازم می‌گرداند بشریت خودش نظامی ایجاد کند تا او را مدیریت کند؛ زیرا جنبهٔ مدیریتی با نظام مرتبط است و نمی‌توان آن دو را از یکدیگر جدا کرد؛ به این معنا که نمی‌توان نظامی وجودی بدون سلطه‌ای مدیریتی داشت، و نیز تسلط مدیریتی بدون نظام وجودی ارزشی نخواهد داشت. بشریت وقتی در تلاش برای حفظ نظام وجودی (الهی) و روی‌گردانی از سلطهٔ مدیریتی تعیین‌شده از طرف خالق نظام شکست خورد این نکته را به‌خوبی درک کرد، و سعی کرد به‌جای سلطهٔ مدیریتی اصلی، سلطهٔ مدیریتی جدیدی ایجاد کند که ادعا می‌کرد تحصیل‌گوشه‌ای از شناخت متن الهی که نظام وجودی را تشکیل می‌دهد، به او اجازه می‌دهد به پیاده‌سازی وظایف و کارکردهای سلطهٔ تعیین‌شده از طرف ایجادکنندهٔ نظام اقدام نماید؛ اما به‌سرعت این سلطه‌ها متفاوت و متعدد شدند و وجود نقص و خلل به‌روشنی آشکار شد. چگونه ممکن است نظام «واحد» باشد ولی سلطه‌های مدیریتی‌اش متعدد باشد؟

این پرسشی که از واقعیت منحرف در تعامل با نظام الهی ناشی شده است چهره واقعی آن افرادی را که سعی کردند بر کرسی مدیریت تکیه بزنند افشا کرد، و انحراف و تجاوز آنها به جایگاهی که به آنها تعلق نداشتند و هرگز نخواهد داشت برملا شد؛ اما به‌رغم افشای این موضوع بدیهی، آنها برای حفظ موقعیت واژگونه خود بر کرسی حکمرانی، هرچه توانستند انجام دادند تا حافظه ملت‌ها را فریب دهند و متون افشاکننده‌ای را که حقیقت این جعل و انحراف را نشان می‌دهد پنهان کنند.

بشریت همواره در وضعیتی که در تعامل با نظام الهی فاصله چندانی از این شیوه نداشت باقی ماند، و همواره شاهد عجز و ناتوانی خود در مقابل امکان ساخت نظامی که قادر به هدایت زندگی خارج از نظام الهی باشد بوده است؛ اما این عجز مانعی برای جلوگیری از انجام تلاش‌های مکرر توسط برخی از افراد نوع بشر نبوده است؛ و این افراد اصطلاحاً به‌عنوان «فلاسفه» شناخته می‌شوند که تلاش کرده‌اند با بهره‌گیری از وعده الهی - که از همان ابتدا اعلام شده بود - جمهوری‌ها (آرمان‌شهر) را بسازند؛ درحالی‌که این وعده نظامی بوده که برای محقق ساختن «دولت عدل و صداقت و رحمت» در زمین نازل شده است.

بنابراین فلاسفه ابدی «عدالت» را ابداع نکردند، بلکه این یک «اصل ثابت الهی» است؛ اما آنها تلاش کردند این اصل را براساس تصورات خودشان تطبیق دهند، و در نتیجه عمده عملکردشان روی این تطبیق و هماهنگ کردن، متمرکز شد. به همین دلیل تمام آرمان‌شهرها یا مدینه‌های فاصله‌ای که آنها برایش طراحی کردند از همان مبدأ و اصلی که نظام الهی اعلام کرد یعنی تحقق عدالت - خارج نمی‌شود؛ اما مشکل در «تبلیغ این اصل» نبود، بلکه مشکل در تطبیق و پیاده‌سازی آن و تبدیلیش به نظامی عملی بود که اثر آن در واقعیت خارجی مشهود است.

و اینجاست که تفاوت‌ها بروز کرد؛ هر جماعتی تصویری خاص برای تحقق عدالت در واقعیت عملی ارائه داد، و هنگامی که شروع به کار کردند در مشکلات بسیاری گرفتار

شدند که ناتوانی آنها را در هماهنگ کردن واقعیت براساس اصل عدالتِ راستین آشکار کرد؛ اما با وجود این شکست‌های مکرر آنها به راه خود ادامه دادند؛ به‌گونه‌ای که هرچه سریع‌تر در این مسیر حرکت کردند بیشتر از راه هدایت دور شدند، تا اینکه به آن نقطهٔ حساسی رسیدند که مجبور بودند انتخاب کنند: یا باید به نظام و سازوکار مدیریتی تعیین‌شدهٔ آن [از طرف خداوند] بازگردند، درحالی که خودشان کسانی بودند که به‌خاطر مدیریت تعیین‌شده آن را ترک کرده بودند؛ یا باید نظامی جدید با مدیریتی جدید - که ثمره‌ای از همین نظام پیشنهادی است - ابداع کنند؛ و اکثر بشریت به این گزینه متمایل شدند؛ یعنی ایجاد نظام، و مدیریتی که از همین نظام وضعی ناشی می‌شود؛ و به این ترتیب آنها به تعطیل کردن نظام الهی و مدیریت تعیین‌شده برای آن اقدام کردند و از اینجا بود که درد و رنج واقعی آغاز شد.

چه بسا بشریت محصولی را که از میوه‌های دردناک و تلخی که ناشی از جدایی کامل از نظام الهی است درو می‌کند مثل بلاهایی که می‌بینیم و اصطلاح «بلاهای طبیعی» را بر آن نهاده‌اند تا به این ترتیب آنها را از بلاهای انسانی مانند جنگ‌ها و قتل و تخریب‌ها متمایز گردانند و تلاش می‌کند وقوع این بلاها را به حساب اشکال گرفتن از خالق اصل نظام بگذارد، با وجود اینکه این بلاهای طبیعی نتیجهٔ از هم گسیختگی و نابسامانی نظام وضعی، و مدیریت اجرایی آن در مجاری نظام اصلی است.

بنابراین تخریبی که نظام وضعی [ایجادشده توسط بشریت] در برابر نظام الهی اصلی ایجاد کرده است عامل اصلی در تخریب نظام روانی بشریت بوده است، و این تخریب روانی در واقعیت به‌وضوح نمایان شده است. هر عملی، عکس‌العملی را لازم می‌گرداند (این یک قانون ثابت است)؛ بنابراین عمل نظام وضعی و مدیریت و اجرای آن باعث وقوع عکس‌العملی در نظام اصلی موجود می‌شود، و این عکس‌العمل‌ها به‌صورت زلزله و سیل و آتشفشان و لرزش‌های زمین ترجمه می‌شوند. هرکسی به این نکته دقت کند دخالت دست سوءاستفاده‌کنندهٔ بشری را در ایجاد این نتایج تلخ مشاهده می‌کند.

حدیث پیامبر (ص) درباره قائم آخرالزمان یعنی کسی که به اجرای نظام الهی معین شده از سوی خداوند سبحان می‌پردازد. به این صورت است که او «زمین را پر از عدل و داد می‌کند پس از آنکه ستمگران آن را پر از ظلم و جور کرده‌اند.» این یکی از روشن‌ترین نشانه‌ها از برپایی دولت عدل الهی است که همیشه با ذکر مهدی از آل محمد (علیهم السلام) همراه بوده است؛ این اشاره به پر کردن زمین از عدل و داد پس از پر شدن آن از ظلم و جور و ستم است.

بنابراین غالباً و پیوسته در میان اغلب مردم، چنین تصویری وجود داشته که «زمین» فقط به معنای همین سطحی است که ما بر رویش زندگی می‌کنیم و شامل درخت‌ها، سنگ‌ها، گیاهان، حیوانات، انسان‌ها و چیزهای دیگر روی آن می‌شود. بله، این معنا برای زمین یکی از معانی زمین است و حتی چه بسا معنای رایجی باشد که مردم از آن استفاده، و خود را در چهارچوبش محدود کرده‌اند؛ با وجود اینکه وقتی قرآن را می‌خوانند و می‌بینند، حتماً باید معانی دیگری برای واژه «زمین» وجود داشته باشد، فراتر از آن چیزی که به آن عادت کرده‌اند؛ در غیر این صورت اگر معنا فقط منحصر به همان چیزی باشد که تصور می‌کرده‌اند، مردم می‌توانستند در بسیاری از موضع‌گیری‌ها و موقعیت‌ها به خدا اعتراض کنند؛ زیرا در قرآن آمده است «زمین» و تعلقاتش به امنیت و امان اشاره دارد، درحالی‌که واقعیت، درست در نقطه مقابل این توصیف قرار دارد، و هیچ امنیت و امانی وجود ندارد! پس چگونه حق سبحان زمین را به‌عنوان امنیت و امان توصیف می‌کند درحالی‌که واقعیت برخلاف آن است؟!

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرَى ظَاهِرَةً وَقَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سَبْرًا فِيهَا لِيَالِي وَأَيَّامًا آمِنِينَ﴾^۱ (و میان آنان و آبادانی‌هایی که در آنها برکت نهاده‌ایم شهرهای متصل به هم قرار دادیم، و سیر و سفر را در میان آنها به‌اندازه مقرر

داشتیم؛ پس شب‌ها و روزها در میان آنها آسوده‌خاطر سفر کنید).

امام صادق علیه السلام دربارهٔ این آیه، سؤالی را از ابوحنیفه (سرکردهٔ مذهب حنفی) پرسید که روایتش طولانی است و ما فقط موضع شاهدمان را می‌آوریم؛ آنجا که امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه فرمود: «آیا تو فقیه اهل عراق هستی؟» گفت: بله. امام علیه السلام فرمود: «براساس چه چیزی به آنها فتوا می‌دهی؟» گفت: با کتاب خدا و سنت پیامبرش. امام علیه السلام فرمود: «ای اباحنیفه! آیا قرآن را آن‌گونه که باید می‌شناسی، و ناسخ و منسوخش را می‌دانی؟» گفت: آری. امام علیه السلام فرمود: «ای اباحنیفه! ادعای علم کردی. وای بر تو! خداوند این علم را نزد کسی جز اهل کتاب که خداوند کتاب را بر آنها نازل کرد قرار نداده است. وای بر تو! و این علم فقط نزد افراد خاصی از فرزندان پیامبر ماست، نه دیگران؛ و خداوند حرفی از کتابش را به تو ارث نداده است. اگر این‌گونه هستی که ادعا می‌کنی - که هرگز نیستی - از این سخن خداوند عزوجل ﴿سَيُرُوا فِيهَا لِيَالِي وَ أَيَّاماً آمِنِينَ﴾ (در آن راه‌ها ایمن از گزند، شب‌ها و روزها سفر کنید) مرا خبر بده که کدام قسمت از زمین است؟ گفت: آن را سرزمین بین مکه و مدینه به شمار می‌آورم. امام علیه السلام رو به اصحابش کرد و فرمود: «شما می‌دانید در بین مکه و مدینه راه مردم را سد می‌کنند و دارایی آنها را می‌برند و حتی امنیت جانی هم ندارند و کشته می‌شوند.» اصحاب گفتند: این‌گونه است. ابوحنیفه ساکت شد. امام علیه السلام فرمود: «ای اباحنیفه! دربارهٔ این سخن خداوند عزوجل ﴿مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾ (هرکه به آن داخل شود، ایمن است) مرا باخبر کن که کدام نقطه از زمین است؟» گفت: کعبه است. امام علیه السلام فرمود: «می‌دانی هنگامی که حجاج بن یوسف منجنیق‌ها را به سمت ابن‌زبیر نشانه گرفت و او را در کعبه به قتل رساند، آیا او در آنجا ایمن بود؟» ابوحنیفه سکوت کرد...»^۱

امام احمدالحسن علیه السلام اینکه به کجای زمین اشاره می‌کند را در پاسخ به سؤالی که

۶۲ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - از جمهوری‌های رؤیایی تا راهبرد الهی یمانی آل محمد (علیهم السلام)

درباره معنای صلوات بر محمد و آل محمد (علیهم السلام) پرسیده شده بود توضیح داده است؛ آنجا که فرموده است:

«حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۱ (یقیناً خدا و فرشتگانش بر پیامبر صلوات می‌فرستند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او صلوات فرستید و به‌طور کامل تسلیم او شوید)؛ یعنی مؤمنان از خدا درخواست کنند بر محمد (علیه السلام) صلوات بفرستند، پس می‌گویند «اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلم تسلیماً» و «سلم تسلیماً»؛ یعنی به آنها امنیت و امان عطا فرما، و «امنیت» به معنای بیعت قائم (علیه السلام) است، و «امان» در حکومت و دولت قائم (علیه السلام) است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ ءَامِنًا﴾^۲ (و هر که به آن داخل شود ایمن است) و نیز می‌فرماید: ﴿سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَأَيَّامًا آمِنِينَ﴾^۳ (در آنها راه‌ها ایمن، شب‌ها و روزها سفر کنید).»^۴

این نکته‌ای است که امام صادق (علیه السلام) بیان فرموده است؛ آنجا که در انتهای مکالمه امام صادق (علیه السلام) با ابوحنفیه آمده است: ... ابوبکر حضرمی عرض کرد: فدایتان شوم، پاسخ دو مسئله چه می‌شود؟ فرمود: «ای ابابکر، در آن شب‌ها و روزها را با امنیت سیر کنید.» فرمود: «به‌همراه قائم ما اهل‌بیت؛ و اما اینکه می‌فرماید "و هر که به آن داخل شود ایمن است" یعنی هرکسی که با قائم ما بیعت کند و با او وارد شود و بر روی دستش مسح کند و در زمره اصحابش جای گیرد امنیت یافته است.»^۵

۱. احزاب: ۵۶.

۲. آل عمران: ۹۷.

۳. سبأ: ۱۸.

۴. متشابهات، سید احمد الحسن (علیه السلام): ج ۳ ص ۱۱۶.

۵. علل الشرائع: ج ۱ ص ۹۱.

با استناد به آنچه از اهل بیت علیهم‌السلام درباره دلالت واژه «زمین» و مفاهیم مرتبط با آن ارائه شده است برای خواننده روشن می‌شود معنای واژه‌هایی که مردم عموماً با آنها آشنا هستند چیزی جز قطره‌ای از دریای معانی نیست. واژگان در این جهان در جایگاه نمادهایی قرار می‌گیرند که به معانی بسیاری دلالت می‌کنند؛ و عالم معانی، عالم ملکوت است و عالم مُلک، عالم الفاظ و بخش اندکی از معناست؛ و این بخشی از معنا برای همه مردم در دسترس است.

اما «معانی کامل» را تنها کسانی می‌دانند که بهره‌ای در عالم ملکوت دارند، و سروران عالم ملکوت، معصومین از اهل بیت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستند؛ بنابراین آنان به‌راستی مترجمان قرآن هستند، و آنها «اهل ذکر» هستند، همان‌گونه که خداوند سبحان در کتاب عزیز خود بیان می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (و پیش از تو [نیز] جز مردانی را که به آنان وحی می‌کردیم گسیل نداشتیم؛ پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر پرسید)؛ و این نکته‌ای در نهایت اهمیت است. به همین دلیل بوده است که تمام قدرت‌های طاغوتی در طول تاریخ بشریت تلاش کرده‌اند آن را محو و پنهان کنند و آثارش را از بین ببرند. اما چنین کاری چگونه برای آنها ممکن خواهد بود؟! نیاز مردم به مترجمان‌های وحی خداوند امری ثابت‌شده با فطرشان است، و هیچ راهی برای محو و از بین بردنش وجود ندارد، و همه تلاش‌های طاغوت‌ها در هر دو زمینه دینی و دنیوی- که درباره متون مقدس به خرج داده‌اند و سعی کرده‌اند این متون را از گویندگانش جدا کنند همواره با شکست مواجه شده است؛ زیرا اگر چنین نبود طاغوتیان در محو کردن امر خداوند موفق می‌شدند. در هر زمان، مترجمانی برای متن الهی وجود دارد که در برابر طاغوت می‌ایستند تا سلطه آنها بر متون و نادرستی تسلطشان را برملا و رسوا کند. کاری که امام صادق علیه‌السلام با ابوحنیفه انجام داد نمونه‌ای از این تصاویر روشنگر

است که دروغین و باطل بودن آن سلطه‌هایی را نشان می‌دهد که عموم مردم را به نادانی کشانده و از راه حق منحرف کرده‌اند و مردم نیز از آنها اطاعت کرده‌اند.

اگر بر تأکید محمد و آل محمد (علیهم السلام) در شرح و بیان آن کسی که زمین را از عدل و داد پر می‌کند - که همان مهدی‌شان (علیه السلام) است - تأمل کنیم، و با توجه به آنچه بیان فرموده‌اند قطعاً برای ما روشن خواهد شد این زمینی که توسط ظالمان همراه با ظلم و ستم شده است - اگرچه ذهن به‌سوی همین زمینی که بر رویش راه می‌رویم معطوف می‌شود - در واقع نفس‌های مردم است نه آنچه ذهن عموم مردم به‌سویش منحرف می‌شود؛ و این تعبیر دلالت‌آثاری را که بر روی زمین بر جای می‌گذارد مثل این ویرانی‌های عظیم حاصل شده توسط آن در تمامی سطوح - تأیید می‌کند. اما مهم این است که توجه داشته باشیم چه کسانی این کار را انجام داده و پایه‌گذاری کرده‌اند. به‌عبارت دیگر زمینی که ستمگران آن را از ظلم و ستم پر می‌کنند همان نفس‌های بشری است که توسط طاغوتیان هتک حرمت شده‌اند و آنها را به‌شدت به بازی گرفته‌اند تا آنها را به همان شکلی که خودشان می‌خواهند و آرزویش را دارند درآورند؛ زیرا آنها به‌خوبی می‌دانند این نفس‌ها در واقع ظرف‌هایی هستند که توسط خالقشان ایجاد شده‌اند تا حاملانی برای نور او باشند و منعکس‌کننده او و شناساننده او باشند، نه اینکه ظرفی برای تاریکی، شر و فساد باشند.

«ظلم» با انتشار تاریکی، و «جور» (ستم) با قرار دادن نفس انسانی در جایگاهی که خداوند در آن قرار نداده است انجام می‌شود؛ بنابراین کار مهدی (علیه السلام) - در ابتدا و اساساً - به عرصه نفس انسانی تعلق خواهد داشت. نه به آن صورتی که عموم مردم تصور می‌کنند که اصلاح امام مهدی (علیه السلام) مربوط به همین زمینی می‌شود که ما بر رویش راه می‌رویم؛ هرچند تأثیر عدل او همه ذرات جهان را فراخواهد گرفت، اما مهم‌ترین اصلاح، اصلاح نفس‌های انسانی است که توسط روش‌های طاغوتی تخریب شده‌اند؛ طاغوت‌هایی که در تمام این سال‌های طولانی در تلاش بوده‌اند تا فطرت انسانی را تخریب کنند و کسانی را که خداوند آنها را مورد تکریم قرار داده است از جایگاهی که خداوند سبحان به آنها

اختصاص داده است پایین بکشند؛ یعنی انسان‌ها در اصل مکلف شده‌اند خداوند سبحان را بشناسند و سپس او جل‌جلاله را به دیگرانی غیر از خودشان بشناساند؛ اما این روش‌های طاغوتی انسان‌ها را به حدی تنزل داده‌اند که با جایگاه حیواناتی که خداوند جل‌جلاله آنها را در آن جایگاه خودشان قرار داده است هم‌رتبه شده و حتی این تنزل مرتبه نفسانی خود را ادامه داده تا آنجا که از مرتبه حیوانات هم پایین‌تر رفته و پست‌تر از حیوانات شده‌اند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾^۱ (و به‌راستی ما بسیاری از جنیان و انسان‌ها را برای جهنم آفریده‌ایم. آنها دل‌هایی دارند که با آن نمی‌فهمند، چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شنوند. آنها همانند چهارپایان‌اند، بلکه آنها گمراه‌ترند. آنها همان غافلان‌اند).

این مخلوق اگر طبق روش طاغوتی که «منِ انسانی» (آنا) را در مقام و جایگاه «او»: «هو» قرار داده است عمل نمی‌کرد به چنین مرتبه پایینی نمی‌رسید؛ «او: هو» دلالت‌کننده به‌گونه و حقیقتی است که مخلوق برایش خلق شده است تا آن را بشناسد و بشناساند، و نیز تا معنای این حدیث قدسی را درک کند که می‌فرماید: «خداوند آدم را به‌صورت خود آفرید.» و این حدیث قدسی که می‌فرماید: «من گنجی پنهان بودم. دوست داشتم شناخته شوم؛ پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم.» و خلقی که عارف به حق معرفت اوست محمد ﷺ و آل محمد ﷺ است، و دیگران غیر از آنها باید تصویری از آنان باشند؛ زیرا آنان (صلوات الله علیهم) تصویر خداوند هستند که اخلاق او (جَل و علاء) را آشکار می‌کنند؛ پس به‌حق خلفای او شده‌اند.

همان‌طور که امام احمد‌الحسن (علیه السلام) در کتاب توحید توضیح داده است:

«محمد (ص) و علی (ع) و ائمه (ع) و عیسی (ع) فقیران درگاه خداوند سبحان و متعال هستند و صفت لاهوت را حمل می‌کنند؛ یعنی برای رفع حوائج و برطرف‌سازی نقص و تحصیل کمال به آنها مراجعه می‌شود، و ایشان حوائج را برآورده می‌سازند و نقص را برطرف می‌کنند و خلق را به کمال می‌رسانند ولی با حول و قوه و اذن خدا؛ زیرا اینها هیچ نیرو و توانی ندارند مگر به وسیله خدا؛ همان‌طور که آنها نمی‌توانند هیچ ساکنی را به حرکت درآورند مگر به اذن خدا. پس موصوف دانستن آنها به صفت الوهیت همان‌طور که روشن شد از نوع الوهیت مطلق خداوند سبحان نیست. آری، ایشان صورت خداوند سبحان و نام‌های نیکوی او، و چهره (وجه) او هستند که خداوند با آن با مخلوقاتش روبه‌رو می‌شود. پس با صفت لاهوتی که آنها به آن متصف شده‌اند الوهیت حقیقی خداوند سبحان شناخته می‌شود. بنابراین اینها خدایان و معبودانی نیستند که به جای خداوند پرستش شوند، و نیز معبودانی نیستند که به همراه او در کنار خداوند سبحان عبادت شوند؛ بلکه همان‌طور که بیان شد ایشان (علیهم السلام) بندگان مخلوق‌اند که به اذن خداوند و به وسیله خداوند نقص را رفع می‌کنند و کمال می‌بخشند؛ و این است معنای موصوف شدنشان به صفت الوهیت. ایشان خدایانی به غیر از الله نیستند و حتی بدون خداوند هیچ چیزی محسوب نمی‌شوند، بلکه آنها مخلوقاتی از جمله آفریدگان خداوند هستند که به او سبحان قائم‌اند، و معبودانی به همراه او نیستند؛ یعنی آنها در مرتبه الوهیت حقیقی قرار ندارند، بلکه در مرتبه خلق قرار دارند؛ پس آنها تجلی الوهیت حقیقی در خلق هستند. این است معنای این گفته که «ایشان خدای در خلق، صورت خدا، وجه خدا و نام‌های نیکوی او هستند»؛ همچنین این است معنای «خدا با ماست». این موضوع همچنین برای ما روشن می‌کند کسی که آنان را شناخت خدا را شناخته، و کسی که آنها را نشناسد خدا را نشناخته است؛ زیرا خداوند سبحان با آنها (علیهم السلام) با سایر مخلوقات روبه‌رو می‌شود؛ چراکه آنها همان صورتی هستند که لاهوت حقیقی را بازتاب می‌کنند.

﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ (تا به قدر [فاصله] دو سر کمان، یا نزدیک‌تر):

یعنی از نظر بازتاب لاهوت، و در نتیجه شناساندن خداوند سبحان به خلق.

﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾ (نزدیک است روغنش روشنی بخشد

هرچند آتش به آن نرسیده باشد): یعنی نزدیک است نوری بشوند که هیچ ظلمتی در آن نیست، و نزدیک است به خودی خود روشنی بخشد ولی در حقیقت چنین نیست؛ زیرا نور او از خداوند است، نه از خودش ﷺ. به همین دلیل ابراهیم خلیل ﷺ و نیز فرشتگان در معراج با حضرت محمد ﷺ به اشتباه افتادند. محمد و آل محمد ﷺ در چنین جایگاه و مرتبه‌ای قرار دارند. غایت خلق، وصول به این جایگاه است و ایشان ﷺ نهایت کمال ممکن برای انسان هستند و به همین دلیل دین به محمد و آل محمد ﷺ ختم شد و دنیا نیز به محمد و آل محمد ﷺ ختم می‌شود.^۱

بنابراین زمینی که مهدی ﷺ آن را از عدل و انصاف پر خواهد کرد همان نفس‌های انسان‌هاست، آن هنگام که در میان مردم حروف علمی را که برای بشر ممکن است آن را بیاموزد و بشناسد منتشر کند، که عبارت است از ۲۷ حرف، که همان حروف علم توحید هستند و به وسیله آنها فطرت انسان هويت خود را بازمی‌یابد، پس از آنکه روش طاغوت سعی کرده بود نشانه‌های آن را تغییر دهد و هرچیزی را که دلالت کند به اینکه «نفس انسان» یک صفحه ساخته شده الهی است محو و نابود کند. طاغوت برای انجام این کار تلاش بسیاری به خرج داده و شاید توانسته باشد تعداد زیادی از مردم را از راه خداوند سبحان به راه شیطان - که درخواست مهلت برای انجام این کار کرده بود - منحرف کند؛ و حق سبحان با فرمایش خود این مطلب را روشن کرده است: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ * قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ إِلَّا تَكُونَ مَعَ

السَّاجِدِينَ * قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ * قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ * وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ * قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ * قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ * قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ * قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ * إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ * لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ ﴿١﴾ (پس فرشتگان همه سجده کردند * جز ابلیس که خودداری کرد از اینکه با سجده‌کنندگان باشد * فرمود: ای ابلیس تو را چه شده است که با سجده‌کنندگان نیستی؟! * گفت: مرا نسزد که برای بشری که او را از گلی خشک، از گلی سیاه و بدبو آفریده‌ای سجده کنم. * فرمود: از این [مقام] بیرون شو که تو رانده‌شده‌ای، * و قطعاً تا روز دین- بر تو لعنت باشد. * گفت: پروردگارا، پس مرا تا روزی که برانگیخته خواهند شد مهلت بده. * فرمود: تو از مهلت‌یافتگانی * تا روز وقت معلوم. * گفت: پروردگارا، پس با آنچه مرا گمراه ساختی من در زمین برایشان می‌آرایم و همه را گمراه خواهم ساخت، * مگر بندگان خالص تو از میان آنان. * فرمود: این راهی است راست [که] به سوی من [منتهی می‌شود] * در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست مگر کسانی از گمراهان که تو را پیروی کنند * و قطعاً وعده‌گاه همه آنان دوزخ است * [دوزخی] که هفت در دارد، و از هر دری بخش معینی از آنان [وارد می‌شوند].

و با عمل کردن مردم طبق مراد معلم- که همان مهدی (علیه السلام) است- و طبق تعلیمی که او به آنها می‌دهد برای آنها معنای پر کردن جهان از قسط و عدل روشن می‌شود. پر کردن جهان از قسط و عدل توسط او تأثیر خود را در واقعیت خارجی به‌جا نخواهد گذاشت، مگر اینکه این مفهوم در نفس‌هایی که با واقعیت در تعامل هستند وجودی داشته باشد؛ زیرا «فاقد چیزی نمی‌تواند آن را بدهد»؛ پس کسی که عدل و انصاف را نمی‌شناسد، نمی‌تواند

بر اساس آنها عمل کند. فهمی که این تحقیق ارائه می‌دهد چیزی است که برایش آشکار شده، و از علم یمانی آل محمد علیهم‌السلام در عرصه واقعیت به دست آورده است. این مطالعه هر محقق منصفی را به نگرستن به این چشمه الهی که حق سبحان با فرمایش خود به ما وعده داده است دعوت می‌کند: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ﴾^۱ (بگو به من خبر دهید اگر آب شما در زمین فرو رود، چه کسی می‌تواند برای شما آب روان بیاورد؟). از موسی بن جعفر علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «اگر امامتان از شما غایب شود چه کسی برای شما امام جدیدی می‌آورد؟»^۲

خداوند جل‌وعلاء کسی است که برای ما امامی جدید می‌آورد؛ و اینک این حق سبحان است که برای ما آب زلال علم محمد و آل محمد علیهم‌السلام را می‌آورد که به دست یمانی آنها و قائم آنها امام احمد‌الحسن، وصی و فرستاده امام مهدی علیه‌السلام برانگیخته است.

پدرم و محمد بن حسن (رضی الله عنهما) به ما گفتند: سعد بن عبدالله به ما گفت: موسی بن عمران بن یزید صیقل به من گفت: از علی بن اسباط، از علی بن ابوحمزه، از ابوبصیر، از ابوجعفر امام باقر علیه‌السلام درباره این فرمایش خداوند عزوجل: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ﴾ (بگو اگر آبتان در زمین فرو رود چه کسی شما را آبی زلال خواهد داد؟) روایت شده است، فرمود: «این آیه درباره قائم نازل شده است. می‌فرماید: اگر امامتان از شما غایب شود طوری که ندانید او کجاست، چه کسی برایتان امامی آشکار می‌آورد تا اخبار آسمان و زمین، حلال و حرام خدا را برایتان بیاورد؟» سپس فرمود: «به خدا سوگند تأویل این آیه نیامده است، و ناگزیر تأویل آن باید بیاید.»^۳

۱. ملک: ۳۰.

۲. کمال‌الدین و تمام‌النعمه: ج ۲ ص ۳۳۷ ح ۲.

۳. کمال‌الدین و تمام‌النعمه، شیخ صدوق: ص ۳۲۵ و ۳۲۶.

بحثی در توحید

گفت‌وگو دربارهٔ «وحدانیت: یگانگی» اقتضا می‌کند بدانیم این «وحدانیت» شامل دو سطح یا دو حوزه می‌شود:

اول: وجودی قهری. در این سطح تمام مخلوقات -چه انسان، چه حیوان، چه گیاه، چه جماد و چه هر مخلوق دیگری از مخلوقات خداوند- مساوی هستند. در این سطح هیچ تفاضل، تمایز، آزمون یا امتحانی وجود ندارد؛ زیرا در این سطح تمام موجودات بر پدیدآورنده‌شان دلالت می‌کنند؛ بنابراین کسانی که روی نظریهٔ «اثبات واجب‌الوجود» کار می‌کنند در واقع در محدودهٔ همین حوزه فعالیت می‌کنند؛ زیرا «واجب‌الوجود» با «امکان وجود» اثبات می‌شود؛ به این معنا که هر مخلوقی در حقیقت خود در حوزهٔ امکان قرار دارد، و وقوع آن در حوزهٔ امکان دلالت دارد بر اینکه واجب‌الوجودی آن را ایجاد کرده است. همان‌طور که تعدد امکان وجود -قهرأً- بر یگانگی واجب‌الوجود دلالت دارد، و نیازی به این همه سخن‌پردازی دربارهٔ اثبات واجب‌الوجود نیست. حتی تلاش‌های آنها برای دسته‌بندی اصطلاح امکان و تقسیم‌بندی آن به صانعیت، نظام، و مسئلهٔ دور و تسلسل نیز تنها تلاشی برای این است که خواننده را به این اشتباه بیندازند که حوزهٔ وحدانیتی که آنها در آن کار می‌کنند، حوزهٔ وحدانیت حقیقی است؛ اما واقعیت نشان می‌دهد آنچه آنها ارائه داده‌اند از اینکه توصیفی از یگانگی در سطح قهری آن باشد که تمام موجودات در آن مساوی هستند فراتر نمی‌رود.

اما آنچه پژوهشگران در علم کلام از جنبهٔ معرفتی وحدانیت غافل شده‌اند **سطح یا حوزهٔ دوم** است؛ یعنی سطحی که مخلوقات در آن متمایز می‌شوند و رتبه‌های مختلفی دارند، و به‌دنبال آن انسان امتحان می‌شود و انسان‌ها بر اساس آن، برتری می‌یابند. این سطح، سطح وابسته به شناخت تکلیفی است. پس عمل مردم در سطح معرفت قهری

بنده آن را به‌طور مجازی معرفت می‌نامم، وگرنه معرفت حقیقی نیست. در واقع تلاشی است که کسانی که راه دور شدن از معرفت حقیقی را انتخاب کرده‌اند آن را ترویج داده، و به‌عنوان میدان معرفت تکلیفی، جلوه‌گر ساخته‌اند.

اما به‌رغم تمام تلاش‌هایی که به خرج داده‌اند این سطح از معرفت «سطحی بزرگ کرده و دروغین»^۱ باقی مانده است؛ به این معنا که عمل به آن، کاری نیست که دانایی به آن یا عامل به آن را به مرتبه‌ای غیر از مراتب دنیوی که مردم خودشان در دنیا ایجاد کرده‌اند بالا ببرد. اینها مراتبی هستند که در واقع از معرفت حقیقی گرفته شده‌اند، و اینکه توسط مردم ایجاد شده‌اند؛ یعنی آنها را در غیر از مجاری اصلی‌شان به کار گرفته‌اند، و این ایجاد آنها در حوزه‌ای است که در آن فعال نبوده‌اند و هرگز نخواهند بود.

بنابراین در میدان این معرفت کاذب و جعلی، مرتبه معرفتی به‌جای آنکه خدمت و مسئولیت باشد به سلطه‌گری و جاه‌طلبی تبدیل می‌شود؛ و به این ترتیب عرصه این معرفت، شهوات و تمایلات انسان را برای رسیدن به سلطه و مقام تحریک می‌کند، و او را برای کار در جهت خدمت به مردم و نمایندگی از طرف خدا در زندگی‌اش تشویق نمی‌کند. به همین دلیل کسانی که این میدان معرفتی را ایجاد کرده‌اند به‌ظاهر در جذب عموم مردم به آن موفق بوده‌اند. آنها سعی کردند این عرصه را به قدری پیچیده و درهم‌تنیده کنند که هرکسی واردش می‌شود راه خروجی پیدا نکند و هدفی غیر از آن هدف نهایی که در تصورش شکل گرفته است نیابد؛ تا آنجا که اگر از او درباره هدف پرسیده شود به‌صورت کلی و عقیم و بدون اینکه هیچ نتیجه‌ای داشته باشد پاسخ می‌دهد؛ زیرا هرکسی در این میدان فعالیت می‌کند دقیقاً می‌داند برای دو هدف آمده است و هدف سومی در کار نیست: اینکه یا یک دانشمند و شخصی مشهور بشود که دیگران او را با انگشت نشان بدهند؛ و دیگر اینکه هر کاری انجام می‌دهد - حتی اگر بی‌ارزش باشد - برایش ستایش

شود، و برای هر کاری که انجام می‌دهد - حتی اگر کاری کوچک باشد - گرامی داشته شود، و ویژگی‌هایش با بزرگ‌نمایی به تصویر کشیده شود، و بزرگ‌ترین فضای ممکن در ذهن و اوهام مردم با ویژگی‌های این نابغه‌ای که کارهایی انجام داده که هیچ‌کسی نمی‌تواند انجام دهد پر شود!

و برای فهمیدن آن هیچ نشانه‌ای بهتر از فهرست اوصاف و القابی نیست که قبل از اسم او توسط مدیحه‌سرایان نوشته می‌شود و احساساتش را برمی‌انگیزد تا او از آنها خوشش بیاید و راضی باشد. این فهرست القاب عبارت است از: این کتاب متعلق است به دانشمند ربانی، اندیشمند بزرگ، یگانه‌زمانش، سرور هم‌قطارانش، و اوصافی که هر قدر بیشتر باشند نشان می‌دهند این کتاب و محتوایش بسیار ضعیف و بی‌ارزش است! چه بسا کسی بپرسد چگونه؟ پاسخ آسان است؛ اگر این کتاب، یک کتاب علمی واقعی بود خودش سخن می‌گفت و خودش را معرفی می‌کرد، اما معرفی آن با اسم نویسنده و توصیف آن با این اوصاف نشان‌دهنده این است که کتاب فقیر است و به این مقدمه‌ها نیاز دارد تا خواننده را تحت تأثیر قرار دهد و او را متقاعد کند ایده‌های بی‌ارزش، بزرگ هستند و پیچ‌وتاب‌های بی‌پایانی درباره یک ایده شگفت‌انگیز هستند، و ابهامات ایده نشان‌دهنده عمق دیدگاه نویسنده است؛ درحالی که واقعیت کاملاً متفاوت است.

هرکس می‌خواهد این موضوع را خودش ببیند و آزمایش کند باید به عمده کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده‌اند مراجعه کند و جلد‌ها و مقدمه‌هایشان را پاره کند، و حتی مقدمه‌های ستایش‌آمیز آنها را به کناری نهد، و فقط متن اصلی را باقی بگذارد، و سپس شروع به خواندن آن نماید. آن هم در جایگاه دانش‌آموزی که چیزی جز کلماتی که به تفکر نویسنده‌شان دلالت می‌کند در مقابلش نیست. از طریق این کلمات است که شخص به حقیقت آن فکر و واقعیتش پی می‌برد، تا برایش روشن شود این نوشته‌ها در بسیاری موارد با ساده‌ترین بدیهیات در تناقض قرار دارند؛ و حتی برای خواننده روشن می‌شود نویسنده این کتاب توانایی تمایز قائل شدن میان مفاهیم و مصادیقشان را ندارد، و در

نتیجه در خلط، ابهام و اشتباه گرفتار می‌شود، و نتایج مفهومی را بر اساس مقدمات مصداقی بنا می‌کند یا بالعکس؛ یا مفهوم و مصداق را با یکدیگر مخلوط می‌کند تا به نتیجه‌ای مبهم برسد، یا ... یا ...

و این‌گونه است که می‌بینیم این تألیفات به‌ویژه آنهایی که به آنچه اصطلاحاً علم کلام نامیده می‌شود پرداخته‌اند. مملو از چنین ویژگی‌هایی هستند؛ بنابراین می‌بینیم این علم از هدفی که برایش ایجاد شده، منحرف شده است؛ پس به‌جای اینکه علمی برای شناخت وحدانیت باشد تبدیل به علمی شده است که در آن افراد برای اثبات توانایی‌های خود در نقض‌گویی و نقض متقابل به رقابت می‌پردازند؛ و هدف از آن، بیشتر نمایان ساختن توانایی‌های فرد نقض‌کننده است تا بیان حقیقتِ نقض‌شده؛ اما این علم اساساً از همان مرحله‌ای که از آن شروع شده، فراتر نرفته است، و با وجود طول عمر زمانی‌اش در همان جایی که بوده درجا زده است.

این پژوهش قصد دارد این نکته را خاطر نشان کند که سطح حقیقی شناخت وحدانیت، همان سطح معطل شده و ناشناخته برای عموم مردم، و حتی برای بسیاری از خواصی است که به اشتباه فکر می‌کنند آن سطح، عرصه علم و معرفت است. به همین دلیل می‌بینیم آنها دوران جوانی‌شان را در طلب آن و علوم و ملحقات مرتبط با آن سپری می‌کنند؛ اما اگر صادقانه به آنچه از اهل بیت علم و معرفت، یعنی آل محمد (علیهم السلام) روایت شده است نگاهی بیندازیم، برای ناظر روشن خواهد شد آنچه به‌عنوان میدان علم و معرفت در خیال خود پرورانده است چیزی جز توهم و سرابی نیست که در فرمایش حق تعالی چنین توصیف شده است: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُمْ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فُوفَاءً حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^۱ (و کسانی که کفر ورزیدند اعمالشان مانند سرابی در بیابان است که تشنه‌لب آن را آب می‌پندارد، تا اینکه

چون به آن رسید چیزی نیابد؛ و خدا را نزد خود بیابد؛ پس حساب او را کامل و دقیق بپردازد؛ و خداوند سریع الحساب است).

دلیل سراب بودنش این است که به فعالان این حوزه آنچه را در ابتدای شروع به کار وعده داده شده بود ارائه نکرده است؛ بلکه وعده‌هایی بزرگ داده می‌شده که در عین حال مبهم و نامشخص بوده‌اند؛ زیرا این وعده‌ها یعنی آن اهداف بر تحریک شهوات و فعال کردن تمایلات انسانی برای کار و جست‌وجو استوار بوده‌اند؛ تا اینکه فرد تا مرحله‌ای پیش می‌رود که حقیقت این کار برایش آشکار می‌شود، اما خود را در وضعیتی می‌بیند که دیگر قادر به بازگشت نیست؛ زیرا خود را بین سندان و چکش گیر انداخته است. سندان همان راهی است که ناتوانی آن را درحالی که در میانه مسیر است کشف کرده است، و چکش، نظر افرادی است که پشت‌سرش قرار دارند و از او پیروی می‌کنند و با گفته‌هایش هدایت می‌شوند و پا در جای گام‌های او می‌نهند؛ و کشف این حقیقت تلخ او را در این محمصه قرار می‌دهد. پس اگر آزاد و جویای حق باشد، همان‌گونه که آزادگان عمل می‌کنند عمل خواهد کرد، و دروغین و بی‌ثمر بودن این مسیر را فاش خواهد کرد و در برابرش تمامی عواقبی را که ممکن است جاننش را به خطر بیندازند به جان خواهد خرید؛ یا سکوت پیشه می‌کند و در گوشه‌ای منزوی می‌شود تا در زوایای فراموشی که هیچ‌کسی به او توجه نکند جان دهد؛ ولی به‌رغم آن، کتاب‌ها و تألیفات او همچنان منبعی برای این میدان بی‌حاصل و بیمار باقی خواهد ماند.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا * ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا﴾ (بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانم * [آنان] کسانی‌اند

که سعی‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته، درحالی‌که خود می‌پندارند کار خوب انجام می‌دهند. * [آری] آنان کسانی‌اند که آیات پروردگارشان و دیدار او را انکار کردند، در نتیجه اعمالشان تباه شد، و روز قیامت برای آنها ارج و ارزشی نخواهیم نهاد. * پس جهنم سزای آنان است؛ به‌خاطر آنکه کفر ورزیدند، و آیات من و فرستادگانم را به ریشخند گرفتند).

و می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَنْتُمْ بَشِيرُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا * وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًا كَبِيرًا * يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حِجْرًا مَحْجُورًا * وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا﴾^۱ (و پیش از تو فرستادگان [خود] را نفرستادیم جز اینکه آنان [نیز] غذا می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند؛ و برخی از شما را برای برخی دیگر [وسیله] آزمایش قرار دادیم. آیا شکیبایی می‌کنید؛ و پروردگار تو همواره بیناست. * و کسانی که به لقای ما امید ندارند گفتند چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند یا پروردگاران را نمی‌بینیم. قطعاً آنها درباره خود تکبر ورزیدند و سخت سرکشی کردند. * روزی که فرشتگان را ببینند آن روز برای گناهکاران بشارتی نیست و می‌گویند دور و ممنوع باد [از رحمت خدا] * و به هرگونه کاری که کرده‌اند می‌پردازیم و آن را [چون] گردی پراکنده می‌سازیم).

سطح معرفت وحدانیت راستین، همان سطح معرفت ابتلایی، امتحانی و اختیاری است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۲ (در دین هیچ اجباری نیست، و راه از بیراهه به‌خوبی مشخص شده است. پس هرکس به

۱. فرقان: ۲۰ تا ۲۳.

۲. بقره: ۲۵۶.

طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد یقیناً به دستاویزی استوار چنگ زده است که از آن گسستی نیست؛ و خداوند شنوای داناست).

این آیه کریم - به رغم کج فهمی مردم و اجرای آن در غیر از مسیر حق - آشکارکننده سطح حقیقی معرفت است.

پس این معرفتی مبتنی بر این نکته است که واجب الوجود امری بدیهی است و هیچ اختلافی در آن و هیچ تمایزی و هیچ تفاضلی در آن وجود ندارد؛ اما اختلاف، تمایز، رقابت و تفاضل در این دو سؤال نهفته است که «واجب الوجود کیست؟» و «راه رسیدن به او چیست؟» و این دو پرسش، مغز و جوهره معرفت حقیقی هستند، و نمی توان شناخت واقعی از «او» داشت مگر با شناخت راه رسیدن به «او»؛ به این معنا که این راه برای معرفت به دو بخش تقسیم می شود:

بخش اول: مفاهیم؛ که موجودات مجرد آشکارکننده هستند؛ یا به اصطلاحی که برای فهم عموم مردم نزدیک تر است: «بخش نورانی.»

بخش دوم: مصادیق؛ یعنی اشخاصی که نور را نمایان می کنند و آن را به نمایش می گذارند. مفهوم، جهانی مجرد است که اشیا در آن تصویری هستند و مصداق، عبارت است از حضور مجسم شیئی مفهومی. به همین دلیل اغلب می بینیم وقتی پژوهشگران به بررسی معرفت می پردازند با این مشکل مواجه می شوند؛ مشکل خلط میان مفاهیم و مصادیق معرفت به آنها؛ به طوری که پژوهشگر گاهی مفهوم را به جای مصداق قرار می دهد یا برعکس؛ و این باعث مشتبه شدن فهم و سردرگمی خواننده می شود، و در نتیجه هدف و غایت از بین می رود، و خواندن بی فایده و خسته کننده و بی هیچ منفعتی می شود.

شاید آنچه باید درک کنیم تا این بحث مفید و مؤثر باشد و فهم آن برای همه آسان شود این نکته است که تفاوت میان مفهوم و مصداق مثل تفاوت میان کتاب و معلم از

نظر حضور است، اما از نظر معرفت هر دو یکی هستند؛ یعنی هرکسی به معلم روی آورد حتماً کتاب را خواهد شناخت و اسرار و مفاهیم عمیق آن برایش آشکار خواهد شد، و حتی پیشرفتی واضح را در نگاه خود به اشیا و فهم آنها و سپس نحوه تعامل با آنها لمس خواهد کرد، و این خصوصیت در عمل به آن در او نمایان خواهد شد؛ یعنی به این صورت است که هرکسی چیزی را بشناسد آن را دوست خواهد داشت، و هرچه را دوست داشته باشد می‌خواهد اثرش را نشان بدهد.

و نشان دادن اثر با آراسته شدن به اخلاق محبوب انجام می‌شود. پس هرکسی معلم را بشناسد او را دوست خواهد داشت، و هرکسی او را دوست داشته باشد سعی خواهد کرد همانند او شود تا اینکه مثل او بشود، و هرکسی مثل او شود در مقام او خواهد بود و اسرار کتابی که می‌خواند برایش آشکار خواهد شد. کتاب به‌واقع حضورش، وجود مفهومی رمزگونه است، و معلم به‌واقع حضورش، وجود مفهومی می‌کند. بنابراین واژه «مصدق» نشان می‌دهد این چیزی که به آن توصیف شده است تصدیق‌کننده مفهوم است، و به‌دلیل تصدیق مفهوم است که امکان رمزگشایی از آن برایش فراهم شده است؛ این از یک سو؛ و از سوی دیگر دلالتی است برای اینکه «مفهوم» به او راهنمایی و او را معرفی می‌کند؛ پس نمی‌توان رمزهای کتاب را ترجمه کرد مگر با کسی که مسئولیت آن به او سپرده شده است.

پس توانایی او در ترجمه و حل مشکلات رمزها باعث می‌شود کتاب دلالتی بر مترجم خود داشته باشد و اهمیت و ضرورت او را در زندگی کسانی که کتاب برایشان نازل شده است نشان دهد؛ و کتاب مجید در این فرمایش حق تعالی به روشن‌ترین بیان به این حقیقت پرداخته است: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّذِينَ هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾ (به‌راستی این قرآن به آنچه استوارتر است هدایت

می‌کند؛ و به مؤمنانی که کارهای شایسته انجام می‌دهند بشارت می‌دهد برای آنان پاداشی بزرگ است). پس «متن» همانی است که به «استوارتر» هدایت می‌کند و چیزی غیر از آن نیست؛ و هدایت به آنچه پاینده‌تر است از طریق معرفی معلم و ویژگی‌های او به‌عنوان نماینده راه استوارتری که حق تعالی آن را «راه مستقیم» توصیف کرده است انجام می‌شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿هُدَيْنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ...﴾^۱ (ما را به راه راست هدایت فرما * راه کسانی که به آنها نعمت دادی...). این راه از آنجا که مستقیم است به‌عنوان «راه پاینده‌تر» توصیف شده است، و نیز به دلیل اینکه بیانگر کسی است که قائم به آن است (کسانی که به آنها نعمت دادی) به‌عنوان «استوارتر» توصیف شده است؛ و این صفت به کسانی که قائم بر آن هستند اختصاص دارد؛ به دلیل این فرمایش حق تعالی: ﴿الرَّ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾^۲ (الر، کتابی است که بر تو نازل کردیم تا مردم را به اذن پروردگارش از تاریکی‌ها به سوی نور بیرون آوری؛ به سوی راه خدای عزیز و حمید). بنابراین کتاب به‌طور خاص بر او نازل شده است، و مخاطب در اینجا رسول خدا (فرستاده خدا) در هر زمان است؛ و کسی که گمان می‌کند مخاطب در این آیه فقط رسول خدا محمد ﷺ است و بس، اشتباه می‌کند؛ زیرا این برداشت مستلزم آن خواهد شد که آیه با مرگ صاحبش بمیرد، و اگر چنین بود تمام قرآن مرده بود؛ اما ثابت شده است قرآن همچون جاری بودن خورشید و ماه در میان مردم جاری است، و جاری بودنش فقط به یک امت خاص و نه دیگر امت‌ها، یا فقط به یک زمان خاص نه دیگر زمان‌ها اختصاص ندارد؛ و قرآن نیز این چنین است.

روایت شده است از: تفسیر فرات بن ابراهیم: جعفر بن محمد فزاری با سندش از

۱. فاتحه: ۶ و ۷.

۲. ابراهیم: ۱.

خیثمه، از ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت درباره فرمایش حق تعالی: ﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا﴾^۱ (روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت بیاید ایمان کسی سود نمی‌بخشد) تا آخر آیه، فرمود: «یعنی دوستی و یاری ما.» عرض کردم: هرچه خدا به زبان و دست‌ها و دل از آن مقدر فرموده است. فرمود: «ای خیثمه، یاری ما با زبان مانند یاری ما با شمشیر است، و یاری ما با دست‌ها بهتر است. ای خیثمه، قرآن بر سه بخش نازل شده است: یک‌سوم درباره ماست، یک‌سوم درباره دشمنان ماست، و یک‌سوم درباره واجبات و احکام است. اگر آیه‌ای درباره قومی نازل می‌شد و سپس آن قوم می‌مردند آن آیه نیز می‌میرد، و در این صورت چیزی از قرآن باقی نمی‌ماند. قرآن از آغاز تا پایانش مادام که آسمان‌ها و زمین پابرجاست جاری است. پس هر قومی آیه‌ای دارد که آن را می‌خوانند. ای خیثمه، اسلام غریبانه آغاز شد و غریبانه باز خواهد گشت، پس خوشا به حال غریبان. ای خیثمه، زمانی بر مردم خواهد آمد که ندانند خدا کیست و توحید را نشناسند تا زمانی که خروج دجال برسد، و عیسی بن مریم (علیه السلام) از آسمان نازل شود، و خداوند دجال را به دست او بکشد؛ و یکی از مردان ما اهل بیت برای آنان نماز می‌خواند. آیا نمی‌بینی عیسی پشت‌سر ما نماز می‌خواند درحالی که او نبی است؟ و بدان که ما برتر از او هستیم.»^۲

بنابراین مخاطب این آیه، شخص فرستاده (رسول) در هر زمان است، و این «رسول» تنها کسی است که مردم را از تاریکی‌های جهل -از طریق صراط خداوند سبحان- به سوی نور علم و معرفت هدایت می‌کند، و نه هیچ شخص دیگری. حتی خداوند سبحان به صراحت اسم صاحب این صراط را که به «صراط مستقیم» توصیف شده ذکر کرده است؛ آنجاکه اسم این «صراط: راه» را به اسم او اضافه کرده است، با این فرمایش:

۱. انعام: ۱۵۸.

۲. بحار الانوار، علامه مجلسی: ج ۲۴ ص ۳۲۸ و ۳۲۹.

﴿قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ﴾^۱ (فرمود این راهی مستقیم به [عهده] من است). کسی که با دقت به سیاق و ساختار آیه تدبر کند متوجه می‌شود کسانی که خود را به‌عنوان امامی برای کتاب تعیین کردند و کتاب را امام خودشان قرار ندادند چه ظلمی در حق آن کرده‌اند.

می‌دانیم حرکت‌گذاری (علائم حرکتی) در زمانی بسیار متأخر از نزول قرآن وارد متن شد، یعنی در دوران حکومت امویان شروع به ساماندهی آن و ایجاد شکل‌هایی برایش کردند؛ و این نشان می‌دهد این شکل‌دهی به متن با انگیزه‌های سیاسی روشنی در جهت دور کردن متن از شکل واقعی‌اش انجام شده است. در غیر این صورت کسی که از حداقل دانشی دربارهٔ زبان عربی برخوردار باشد خواهد گفت این سبک و ساختار با این شیوهٔ ساماندهی بسیار سست است و معنایی ندارد. عبارت «صراط عَلَيَّ» (راه بر من) چه معنایی دارد؟ آیا به این معناست که بر غیر من این‌گونه نیست؟ به‌علاوه اصلاً «عَلَيَّ» چه معنایی دارد؟ آیا «صراط» چیزی است که بر پشت من قرار دارد و من آن را تحمل می‌کنم، یا بر من است ولی بر غیر من واجب نیست؟! این آیهٔ شریف بر اساس این شکل رایج امروزی هیچ معنایی ندارد، و مردم فقط به‌دلیل هیمنه و سلطهٔ شیوع آن و ملزم بودن عموم مردم به آن و اینکه پس از شکل‌دهی اولیه دیگر نمی‌توان آن را بررسی و تصحیح کرد به این شکل فعلی پایبند شده‌اند؛ و این همانند «قواعد استلاب» (غصب فکری) است که ادیان پیشین بر پیروان خود تحمیل کرده‌اند، تا عملکرد علمای بدنهاد و طاغوت‌ها، و میزان جرئت و جسارت آنها بر متن‌های الهی آشکار نشود؛ مثل عقیدهٔ «اقانیم سه‌گانهٔ مستقل که یکی هستند، و اینکه این مفهوم فراتر از عقل است، و فرد مسیحی لازم نیست آن را بفهمد، بلکه فقط باید به آن ایمان داشته باشد»؛ و این به‌روشنی مصادره به مطلوب است؛ و این «استلاب فکری» را خداوند سبحان نمی‌پذیرد و انجامش نمی‌دهد؛ آنجا که

می‌فرماید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...﴾^۱ (هیچ اجباری در دین نیست...). این استلاب و سلطه‌گرایی، همان اجبار و زورگویی است؛ و از ساحت خداوند سبحان که عادل است بسی به‌دور است که بندگانش را وادار و مقهور کند؛ بلکه برای آنها خیرخواهی می‌کند، و آنها در برابر او به‌خاطر انتخاب خودشان محاسبه می‌شوند.

بنابراین شکل‌دهی صحیح و حقیقی همان چیزی است که اهل ذکر یعنی آل‌محمد (علیهم السلام) معین کرده‌اند، چنان‌که در روایت آمده است: از ابوحمزه ثمالی، از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، گفت: از ایشان (علیهم السلام) درباره فرمایش حق تعالی پرسیدم: ﴿قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ﴾. فرمود: «به خدا قسم منظور علی (علیه السلام) است. به خدا قسم او (علیه السلام) میزان و صراط مستقیم است.»^۲

از این آیه شریف برای خواننده روشن می‌شود راه درست و حقیقی معرفت، از راه‌های دیگر کدام است. پس کسانی که در شکل‌دهی متن الهی دخالت کرده‌اند برای این بوده که «صراط مستقیم خدا» را برای مردم مبهم، و آنها را از آن منحرف کنند، با این امید که مردم را از نور معرفت به‌سوی تاریکی‌های جهل خارج کنند تا طاغوت راهی برای تسلط بر آنان داشته باشد و برای خودشان فرصتی برای ایجاد راهی معرفتی فراهم کنند که در واقع راهی است که در آن انسان مکلف با موجودات دیگری که خداوند سبحان آنها را مکلف به شناخت نکرده و امتیاز معرفتی ویژه‌ای برایشان قرار نداده است مساوی خواهد شد. بلکه آفریدگانی که خداوند سبحان آنها را مکلف به شناخت کرده، کسانی هستند که براساس «شناخت و معرفت» وجه تمایزی پیدا می‌کنند، و براساس آن تفاضل و برتری می‌یابند.

۱. بقره: ۲۵۶.

۲. مختصر بصائر الدرجات: ص ۶۸.

«روش معرفت»^۱ بر سه رکن استوار است: هدف نهایی که باید به آن رسید، راهی که به هدف منتهی می‌شود، و علامتی که به راه اشاره دارد.

هدف نهایی، شناخت خداوند سبحان است که در حدیث قدسی آمده است: «کنت کنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لأعرف» «من گنجی پنهان بودم. دوست داشتم شناخته شوم؛ پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم.»

راه، متن الهی است که هدف نهایی را معرفی می‌کند:

و علامتِ دلالت‌کننده به راه (متن الهی)، مفسر قرآن و ناطق آن است؛ و او همان معلم آن است؛ و او همان میزان و معیار شناخت بندگان است؛ و او همان امامی است که خداوند سبحان درباره‌اش می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾^۲ (و آنان را امامانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند، و به آنان انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم؛ و آنان عبادت‌کنندگان ما بودند). این امامان منصوب، همان امامان تعیین‌شده از طرف خداوند سبحان هستند.

بنابراین تمام «روش معرفت» با تمام جزئیاتش از طرف اوست، و بندگان در هیچ‌کدام از ارکان این روش دخالتی ندارند. هدف نهایی از اوست، و راه از اوست؛ پس چگونه مردم خیال‌پردازی می‌کنند که معلم از خودشان و به انتخاب خودشان است؟!

کسی که با خودش انصاف داشته باشد هرگز نمی‌گوید: «حکیم» امر را به پایین‌تر از خود واگذار می‌کند، و آن را استوار نمی‌کند. این از حکمت نیست که یکی از ارکان معرفت برای مردم مجهول بماند؛ و اگر چنین بود خداوند سبحان بسی برتر و والاتر از چنین

۱. نهج‌المعرفة.

۲. انبیاء: ۷۳.

نسبتی است. مردم در جهلشان و عدم توانایی‌شان برای به دست آوردن معرفت معذور می‌بودند، و در نتیجه افتادن آنها در دام متکلمین و عمل طبق روش آنها برایشان گناه محسوب نمی‌شد؛ چراکه غیر از روش متکلمین هیچ راه دیگری برای معرفت پیدا نکرده بودند تا از طریق آن خداوند سبحان را بشناسند؛ اما واقعیت بر خلاف این گواهی می‌دهد. خداوند سبحان دین ناقصی نازل نکرده است تا وظیفه تکمیل آن را به بندگان واگذار کرده باشد؛ زیرا کسی که فاقد چیزی است نمی‌تواند آن را بدهد، و بندگان فقیر و نیازمند هستند و چیزی برای دادن ندارند؛ بلکه آنها از غنی مطلق درخواست می‌کنند تا به آنها عطا کند، و غنی مطلق جز خداوند سبحان وجود ندارد؛ و آنها به‌طور اختیاری براساس معرفت، و به‌طور اجباری براساس اصل وجود به‌سوی او روی می‌آورند.

بنابراین توحید حقیقی با شناخت منهج و روش او انجام می‌شود، و منهج او قائم بر یک مرد است که «دین» نامیده می‌شود، همان‌طور که امام صادق (علیه السلام) در این روایت گران‌مایه و طولانی - که ما قسمتی از آن را به‌عنوان محل شاهد نقل می‌کنیم - می‌فرماید: ^۱ «... به‌علاوه به تو خبر می‌دهم دین و اصل دین، یک مرد است، و آن مرد

۱. «... إني أخبرك أن الدين و أصل الدين هو رجل و ذلك الرجل هو اليقين و هو الإيمان و هو إمام أمته و أهل زمانه فمن عرفه عرف الله و من أنكره أنكر الله و دينه و من جهله جهل الله و دينه و حدوده و سرائعه يغير ذلك الإمام كذلك جرى بأن معرفة الرجال دين الله و المعرفة على وجهه معرفة ثابتة على بصيرة يعرف بها دين الله و يصل بها إلى معرفة الله فهذه المعرفة الباطنة الثابتة بعينها الموجبة حقها المستوجب أهلها عليها الشكر لله التي من عليهم بها من من الله يئن به على من يشاء مع المعرفة الظاهرة و معرفة في الظاهر فأهل المعرفة في الظاهر الذين علموا أمرنا بالحق على غير علم لا يلحق بأهل المعرفة في الباطن على بصيرتهم و لا يصلوا بتلك المعرفة المقصورة إلى حق معرفة الله كما قال في كتابه ﴿و لا يملك الذين يدعون من دونه الشفاعة إلا من شهد بالحق و هم يعلمون﴾ فمن شهد شهادة الحق لا يعقد عليه قلبه على بصيرة فقد عرفت كيف كان حال رجال أهل المعرفة في الظاهر و الإقرار بالحق على غير علم في قديم الدهر و حديثه إلى أن انتهت الأُمم إلى نبي الله و بعده إلى من صار و إلى من انتهت إليه معرفتهم و إمام عرفوا بمعرفة أعمالهم و دينهم الذي دان الله به المحسن بإحسانه و المسيء بإساءته و

همان یقین است و همان ایمان است، و او امام امت خود و اهل زمانه‌اش است. پس هرکس او را شناخت خدا را شناخته، و هرکس او را انکار کرد خدا و دینش را انکار کرده است، و هرکس او را نشناخت خدا و دینش را نشناخته است، و حدود و شریعت‌های خدا جز به وسیله آن امام شناخته نمی‌شود؛ و این چنین جاری شد که شناخت این مردان، دین خدا باشد؛ و چنین شناختی، شناختی ثابت بر بصیرتی است که دین خدا با آن شناخته می‌شود، و به وسیله آن به شناخت خدا نائل می‌گردند. این همان شناخت و معرفت باطنی مستقر [در نفس] است که حقیق را ایجاب می‌کند و مستلزم آن است که اهلیش شکر خدا را به خاطر آنچه با آن بر آنها منت نهاده است از نعمت‌های خدا که به هرکس بخواهد منت می‌نهد به جا آورند؛ با شناخت ظاهر و شناخت در ظاهر؛ و اهل شناخت در ظاهر کسانی هستند که امر ما را به حق می‌دانند، بدون اینکه علمی به آن داشته باشند؛ اینها به اهل شناخت باطنی بر اساس بصیرتشان ملحق نمی‌شوند، و با این شناخت ناقص به حق معرفت خدا نمی‌رسند، همان‌طور که حق تعالی در کتابش فرموده است: ﴿وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ (و کسانی که جز او را می‌خوانند اختیار شفاعت ندارند، مگر کسانی که به حق شهادت داده‌اند درحالی که می‌دانند). پس هرکس شهادت حق را مشاهده کند [اما] قلبش را با بینشی آگاهانه در آن استوار نسازد، و نیز کسی که سخن می‌گوید درحالی که قلبش را استوار نساخته باشد همچون کسی که دلش را استوار ساخته و بر بینشی آگاهانه باشد جزا و پاداش داده نمی‌شود. پس تو دانستی حال مردان اهل معرفت در ظاهر و اقرار به حق بدون علم، در روزگار گذشته و روزگار کنونی تا زمانی که امر به پیامبر خدا ﷺ و بعد از او به کسانی که معرفت آنان به او منتهی شد رسیده، چگونه بوده است؛ و جز این نیست که آنان با شناخت اعمال و دینشان که خدا را با آن عبادت می‌کردند شناخته می‌شدند. نیکوکار با

۸۶ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - از جمهوری‌های رؤیایی تا راهبرد الهی یمانی آل محمد (علیهم السلام)

نیکوکاری‌اش، و بدکار با بدکاری‌اش [شناخته می‌شود]. و گفته می‌شود: هرکس بدون یقین و بصیرت وارد این امر شود، همان‌گونه که وارد شده است از آن خارج می‌شود. خداوند به ما و تو معرفتی ثابت و مستقر بر بصیرت عطا فرماید.»^۱

* * *

یمانی آل محمد ﷺ راهبرد خود را بیان می‌کند

شاید مفید باشد برخی از مطالبی را که سید احمدالحسن ﷺ درباره راهبرد الهی خود - که عبارت است از دعوت به حاکمیت خدا و ضرورت آن- از طریق پاسخی که به یک پرسش مهم و حیاتی بیان کرده است در اینجا تقدیم خواننده گرامی کنم؛ و این پرسش اساسی عبارت است از: «چرا مُصلح منتظر؟»

سید احمدالحسن ﷺ در پاسخ به پرسش «چرا مصلح منتظر؟» فرموده است:

«۱. دین

الف) خداوند سبحان و متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۱ (و جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند) و در روایت از معصومین ﷺ آمده است یعنی «برای اینکه مرا بشناسند»؛ پس مهم‌ترین وظیفه مصلح منتظر، شناساندن خداوند سبحان و متعال به مردم و بردن آنها به سوی خدا است؛ زیرا او راهنما و دلیل خدا و حجت او بر بندگانش است.

ب) فرستادگان ﷺ:

وظیفه دوم مصلح منتظر شناساندن رسولان یا فرستادگان ﷺ به مردم و بیان مظلومیتشان است؛ و اینکه آنها جانشینان خدا در زمینش هستند که از حقشان دور نگه داشته شدند و ارشان غصب شده است.

ج) رسالت‌ها و پیام‌ها:

وظیفهٔ سوم مصلح منتظر (علیه السلام) شناساندن پیام‌های آسمانی و قوانین الهی، و زدودن تحریفات و موارد باطل از آنها، و آشکار نمودن حق و عقیده‌ای است که مورد رضایت خداوند سبحان و متعال است، و نیز شریعتی که مورد رضایت خداوند سبحان است.

بنابراین مهم‌ترین چیزی که مصلح منتظر (علیه السلام) برای اصلاح دین می‌آورد علم و معرفت و حکمت است: ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ (و به آنها کتاب و حکمت می‌آموزد). در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «علم ۲۷ حرف است، و همهٔ آنچه انبیا آورده‌اند دو حرف است؛ پس مردم تا امروز جز این دو حرف نمی‌شناسند. وقتی قائم ما قیام کند ۲۵ حرف دیگر را نیز خارج و در میان مردم منتشر می‌کند و این دو حرف را نیز به آن ضمیمه می‌کند تا ۲۷ حرف منتشر شود.»^۱

۲. دنیا

همان‌طور که همهٔ دیانت‌های آسمانی می‌گویند مصلح منتظر کسی است که دنیا را پس از اینکه لبریز از ظلم و ستم شده است پر از عدل و داد می‌کند، و این حدیثی است معروف و شناخته‌شده در میان مسلمانان که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اهل بیتش (علیهم السلام) وارد شده است، و شیعه و سنی آن را روایت کرده‌اند.^۲

۱. مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۱۷؛ بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۳۳۶.

۲. این حدیث از طریق شیعه و سنی روایت شده است؛ و از باب اختصار از میان احادیث بسیاری که در این خصوص روایت شده است تعدادی را بیان می‌کنم. از طرق اهل سنت آنچه در سنن ابوداود و دیگر منابع آمده است: از ابوظیفیل، از علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است، فرمود: «اگر از روزگار بیش از یک روز باقی نمانده باشد بهیقین خداوند مردی از اهل بیت مرا مبعوث می‌فرماید که آن [زمین] را پر از عدل و داد می‌کند همان‌طور که از ظلم و ستم پر شده است.» (سنن ابی‌داود: ج ۲ ص ۳۱۰).

حاکم نیشابوری در المستدرک: از عبد الله بن مسعود (رضی الله عنه) نقل کرده است، گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با خوشحالی و سرور به سمت ما آمد؛ طوری که خوشحالی در چهرهٔ ایشان نمایان بود و از چیزی نمی‌پرسیدیم مگر اینکه پاسخ آن

[سؤال اینجاست: حاکمیت خدا حاوی چه مسائلی است که منجر به پر شدن زمین از عدل و داد می‌شود؟ پیش از اینکه درباره این موضوع مهم به صحبت بپردازم می‌خواهم مطلبی را که اهمیت آن کمتر از موضوع مورد بحث نیست روشن کنم، و حتی [این مطلب] علت نیاز به بحث در این مقام را روشن می‌کند؛ اینکه ما به‌عنوان مسلمان شیعه و طبق علامت‌ها و نشانه‌های ظهور و قیام مصلح منتظر - که از رسول خدا ﷺ و اهل بیتش ﷺ وارد شده است- اتفاق نظر داریم این روزها، روزهای ظهور و قیام مصلح منتظر ﷺ است، و طبیعتاً نظر کسی که از سر هوا و هوس مطالبی به هم می‌یافتد و اطلاعاتی از روایات ندارد برایمان اهمیتی ندارد. به‌علاوه مسیحیان جهان نیز این ایام را روزهای ظهور و قیام

را به ما می‌فرمود و اگر ما ساکت می‌شدیم ایشان خودش شروع می‌کرد و صحبت می‌فرمود؛ تا اینکه جوانانی از بنی‌هاشم از کنار ما عبور کردند که حسن و حسین در بین آنها بودند. وقتی آنها را دید در آغوششان گرفت و اشک از دیدگانش جاری شد. عرض کردیم: ای رسول خدا، در چهره شما چیزی می‌بینیم که خوش نداریم. فرمود: «به‌راستی خداوند برای ما اهل بیت آخرت را به‌جای دنیا برگزید؛ و به‌زودی اهل بیت من با آوارگی و تنهایی در سرزمین‌ها روبه‌رو خواهند شد، تا اینکه پرچم‌های سیاه از مشرق برافراشته شوند. آنها حق را می‌خواهند ولی به آنها داده نمی‌شود. دوباره آن را می‌خواهند و به آنها داده نمی‌شود. سپس باز هم آن را می‌خواهند و به آنها داده نمی‌شود. سپس می‌جنگند و پیروز می‌شوند. پس اگر کسی از شما یا از نسل‌های شما آنها را دید باید به‌سوی امامی از اهل بیت من بیاید حتی اگر لازم باشد سینه‌خیز بر روی برف و یخ؛ زیرا آنها پرچم‌های هدایت هستند و آن را به مردی از اهل بیت من که نامش شبیه نام من و نام پدرش شبیه نام پدر من است تحویل می‌دهند. او زمین را صاحب می‌شود و آن را پر از عدل و داد می‌کند همان‌طور که از ظلم و ستم پر شده است.» (المستدرک: ج ۴ ص ۴۶۴).

و از طریق شیعه روایت شده است: از ابوبصیر از امام صادق ﷺ از پدرانش ﷺ، فرمود: «رسول خدا ﷺ فرمود: مهدی از فرزندان من است. اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است، و او شبیه‌ترین مردم به من از نظر خلقت و خلق و خوست. او غیبت و حیرتی دارد تا آنجا که مردم از دین‌هایشان منحرف می‌شوند. در این هنگام همچون ستاره‌ای درخشان فرود می‌آید و زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان‌طور که از ظلم و جور پر شده است.» (الامامة والتبصرة: ص ۱۱۹).

مصلح منتظر (عج) می‌دانند که این مصلح از نظر آنها عیسی (عج) است. حتی بنده کتابی را از یک کشیش مسیحی - که در نیمه قرن گذشته نوشته شده است - خواندم که در آن کتاب، وی عنوان می‌کند نشانه‌های ظهور و قیامت صغرا در ملکوت آغاز شده است.

اما یهودیان نیز این روزها را روزهای قیامت صغرا می‌دانند، و حتی بسیاری از علمای آنان قاطعانه می‌گویند این روزها، روزهای بازگشت ایلیا (عج) و ظهور اصلاحگر جهانی است. چند روز پیش - که خیلی دور نیست - گروهی از آنان اقدام به پراکندن اعلامیه‌هایی به وسیله هوایماها میان مسلمانان در فلسطین نمودند و از آنان خواسته بودند هرچه سریع‌تر سرزمین مقدس را ترک کنند؛ چراکه زمان برپایی ساعت صغرا فرارسیده، و این روزها، روزهای پایانی است و پس از آن در سرزمین مقدس جز صالحان باقی نخواهند ماند؛ و طبق اعتقادات یهودیان، خود آنها صالحان هستند.

حال که وضعیت این‌گونه است، روشن می‌شود همه دین‌دارانی که به آنچه از انبیاء (عج) وارد شده یا روایاتی که از نظرشان صحیح است استناد می‌کنند، به این نکته اقرار دارند که این روزها، روزهای قیامت صغرا و ظهور اصلاحگر (عج) جهانی مورد انتظار است. حال اگر این روزها، روزهای ظهور او باشد و او همان کسی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند بعد از اینکه از ظلم و ستم پر شده است، پس برایمان روشن می‌شود دنیا در این روزها لبریز از ظلم و ستم شده است!

حال دو پرسش مطرح می‌شود:

اول: چرا دنیا از ظلم و ستم پر شده است؟

که پاسخ این پرسش در مطالب پیشین بیان شد، و در مطالب بعدی به آن اشاره خواهیم کرد.

دوم: چگونه از عدل و داد پر می‌شود؟

و این مطلبی است که می‌خواهم به بیان آن بپردازم. ابتدا چند سطری دربارهٔ برخی اموری می‌نویسم که در حاکمیت خداوند سبحان و متعال قرار داده شده‌اند که باعث می‌شود عاملی برای پر شدن زمین از عدل و داد شود.

۱. قانون (قانون اساسی و قوانین دیگر):

کسی که قانون را وضع می‌کند خداوند سبحان و متعال است. او آفرینندهٔ این زمین و ساکنانش است، و آنچه را به صلاح اهل زمین و ساکنانش است - از انس و جن، حیوانات و گیاهان و موجودات دیگری که از آنها آگاهی داریم یا از آنها بی‌اطلاع هستیم - می‌داند. او گذشته و حال و آینده را می‌داند. و از آنچه جسم و نفس انسانی را به صلاح می‌آورد و آنچه به‌طور کلی نوع انسانی را اصلاح می‌کند آگاهی دارد. قانون باید گذشته، حال، آینده، جسم و نفس انسانی، مصلحت فردی، اجتماعی و مصلحت دیگر مخلوقات را در نظر بگیرد، و حتی باید مصلحت جمادات همچون زمین، آب، محیط زیست و... را نیز در نظر بگیرد. حال از چه منبعی غیر از خداوند سبحان و متعال تفصیل و جزئیات تمامی این امور می‌تواند شناخته شود؟! با توجه به اینکه بسیاری از آنها قابل درک و یادگیری نیستند؛ یعنی نمی‌توان از آنها اطلاع پیدا کرد و خصوصیاتشان را شناخت....

به‌علاوه اگر فرض کنیم کسی باشد که همهٔ این جزئیات را بشناسد از کجا می‌تواند قانونی وضع کند که تمام این تفصیل و جزئیات را در نظر بگیرد؟! با توجه به اینکه در واقعیت برخی از این جزئیات با برخی دیگر در تناقض‌اند؛ پس مصلحت در چیست و در کدام قانون می‌گنجد؟

مطمئناً مصلحت در جایی غیر از قانون الهی و شریعت آسمانی نخواهد بود؛ چراکه وضع‌کننده‌اش آفریدگار مخلوقات است. و او امور پیدا و پنهان را می‌داند، و

او می‌تواند کارها را هر طور که بخواهد به جریان بیندازد؛ پاک و منزّه است او، و بسی برتر و والاتر است از آنچه شریکش می‌دارند!

۲. پادشاه یا حاکم:

شکی نیست که رهبری هرطور که باشد -چه در چهارچوب حاکمیت مردم از نوع دیکتاتوری یا دموکراسی باشد و چه در چهارچوب حاکمیت خداوند سبحان و متعال باشد- تأثیر مستقیمی در جامعه انسانی می‌گذارد؛ زیرا جامعه حداقل به صورت فطری -مجبور به گوش سپردن به این رهبری است؛ چراکه انسان بر پیروی از رهبر تعیین شده از سوی خداوند سبحان و متعال سرشته شده است: ﴿فَطَرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾ (همان فطرتی است که خداوند مردم را بر آن سرشته است. در آفرینش خدا تغییری نیست. این همان دین پایدار است).

این رهبر همان ولیّ خدا و جانشین او در زمینش است؛ بنابراین وقتی ولیّ خدا از حش کنار زده، و آینه فطرت انسانی با تاریکی زندگی این دنیا کدر شده باشد انسان هر رهبری را که به جای ولیّ خدا و حجتش بر بندگانش باشد می‌پذیرد تا نقص و کاستی در وجودش را پر کند؛ حتی اگر این رهبری جایگزین شده، واژگون و دشمن ولیّ خدا در زمینش و دشمن حجت او بر بندگانش باشد.

پس انسان به‌طور معمول به رهبری جلوه‌گر شده با حاکم گوش می‌سپارد، و این رهبری از دو حال خارج نخواهد بود: یا این رهبر ولیّ خدا و حجت او بر بندگانش است که در این صورت او حاکم تعیین شده از طرف خداوند سبحان و متعال خواهد بود، یا شخص دیگری غیر از اوست و فرقی نمی‌کند حاکم

دیکتاتوری باشد که با زور و استبداد تسلط یافته است، یا حاکم منتخب به وسیله انتخابات آزاد دموکراتیک باشد. حاکم تعیین شده از طرف خداوند سبحان و متعال از طرف خدا سخن می‌گوید؛ زیرا او سخنی نمی‌گوید مگر به دستور خدا، و جز به دستور خداوند چیزی را پیش یا پس نمی‌اندازد.

اما حاکمی که از طرف مردم تعیین شده یا بر آنها سلطه یافته است قطعاً از طرف خداوند سبحان و متعال سخن نمی‌گوید. رسول خدا ﷺ چنین مضمونی فرموده است: «هرکس به گوینده‌ای گوش بسپارد او را عبادت کرده است؛ پس اگر این گوینده از سوی خداوند سخن بگوید او خدا را عبادت کرده، و اگر گوینده از سوی شیطان سخن بگوید شیطان را عبادت کرده است.»^۱

پس سخن‌گو یا از طرف خداست یا از سوی شیطان، و حالت سومی وجود ندارد؛ و هر حاکمی غیر از ولی خدا و حجت او بر بندگانش به نحوی سخن‌گویی از طرف شیطان است؛ هرکسی به فراخور حالش، و به اندازه باطلی که در خود دارد!

از اهل بیت ﷺ چنین معنایی روایت شده است: «هر پرچمی قبل از قائم، پرچم طاغوت است.»^۲ یعنی هر پرچمی که صاحبش ارتباطی با قائم ﷺ نداشته باشد.

۱. کافی: ج ۶ ص ۴۳۴؛ عیون اخبار الرضا ﷺ: ج ۲ ص ۲۷۲.

۲. این حدیث را کلینی در کتاب کافی، و نعمانی در غیبت روایت کرده‌اند. متنی که در کتاب غیبت نعمانی آمده است: از مالک بن اعین جهانی نقل شده است، گفت: شنیدم اباجعفر امام باقر ﷺ می‌فرمود: «هر پرچمی که قبل از قائم برافراشته شود یا فرمود خروج کند- صاحبش طاغوت است.» کافی: ج ۸ ص ۲۹۵؛ غیبت نعمانی: ص ۱۱۵؛ وسائل الشیعه (آل‌البت): ج ۱۵ ص ۵۲؛ فصول المهمه فی اصول الائمه: ج ۱ ص ۴۵۱؛ بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۱۴۳؛ جامع احادیث شیعه: ج ۱۳ ص ۶۶؛ معجم احادیث امام مهدی ﷺ: ج ۳ ص ۴۳۱. صفار از امام صادق ﷺ روایت کرده است که ایشان به فضل فرمود: «ای مفضل! هر بیعتی پیش از ظهور قائم ﷺ بیعت کفر و نفاق و خدعه است؛ خداوند بیعت‌کننده با آن و بیعت‌گیرنده برای آن را لعنت کند...»

بنابراین حاکم تعیین شده از طرف خداوند سبحان و متعال سخن‌گو از طرف خداست و حاکمی که از سوی خداوند سبحان و متعال تعیین نشده باشد سخن‌گوی شیطان است؛ و قطعاً و یقیناً سخن‌گو از طرف خدا، دین و دنیا را اصلاح می‌کند و سخن‌گو از طرف شیطان دین و دنیا را به فساد و تباهی می‌کشاند.

خداوند سبحان و متعال آنچه را در نفس‌هاست می‌داند و مصلح را از مفسد می‌شناسد؛ بنابراین او ولی و جانشینش را انتخاب می‌کند و او را برمی‌گزیند و این جانشین کسی نیست جز بهترین مخلوقاتش و برترین کسانی که در زمین است، و او شایسته‌ترین و حکیم‌ترین و داناترین آنهاست، و خداوند او را از لغزش‌ها و خطاها مصون می‌دارد و او را در جهت صلاح و اصلاح تسدید و یاری می‌کند.

اما مردم هنگامی که با انتخاب خداوند سبحان و متعال به مقابله برمی‌خیزند، انتخابشان جز بر بدترین خلق خدا واقع نمی‌شود. در انتخاب توسط موسی (علیه السلام) - که پیامبری معصوم بود- درسی برای عبرت‌گیرندگان و پند و یادآوری برای پندگیرندگان و نشانه‌ای برای کسی است که گوش شنوا دارد و به حق گواهی می‌دهد؛ آن هنگام که او هفتاد نفر از مردان قومش را که معتقد بود بهترین‌ها هستند برگزید اما در نهایت فاسد بودنشان آشکار و برایش روشن شد!^۱

(مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۸۳).

۱. از سعد بن عبدالله قمی در حدیثی طولانی که از امام مهدی (علیه السلام) سؤال می‌کند در حالی که آن حضرت در زمان حیات پدرش امام حسن عسگری (علیه السلام) پسری کوچک بود- روایت شده است: ... عرض کردم: مولای من، مرا از علتی که مانع انتخاب امام توسط مردم می‌شود باخبر فرمایید. فرمود: «مصلح یا مفسد؟» گفتم: مصلح. فرمود: «آیا امکان دارد انتخاب مردم بر شخصی مفسد واقع شود در حالی که هیچ‌کس از آنچه از فساد یا صلاح در ذهن دیگری می‌گذرد اطلاع ندارد؟» عرض کردم: بله. فرمود: «علت همین است؛ و این علت را با برهانی که عقل تو در برابرش سر تسلیم فرود آورد برایت روشن می‌کنم. مرا از فرستادگانی باخبر کن که خداوند متعال آنان را برگزید،

۳. از آنجا که قانون و حاکم در حاکمیت خداوند سبحان از کمال و عصمت بهره می‌برند، پس بر این اساس است که صلاح احوال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مردم استوار می‌شود، و این به دلیل آن است که تمامی این جوانب در زندگی مردم به قانون و حاکم متکی است؛ زیرا این قانون است که اینها را تنظیم می‌کند، و حاکم کسی است که آنها را اجرا می‌کند. پس اگر قانون از طرف خداوند سبحان باشد سامان‌دهی این جنبه‌ها بهتر و کامل‌ترین خواهد بود، و وقتی حاکم جانشین و ولیّ خدا در زمینش و بهترین خلق او باشد تطبیق و پیاده‌سازی قانون الهی کامل و تمام و به بهترین شکل صورت خواهد پذیرفت.

در نتیجه اگر امت حاکمیت خدا در زمینش را بپذیرد به خیر و خوبی دین و دنیا رستگار می‌شود و افراد این امت در دنیا و آخرت سعادت‌مند خواهند شد؛ و از آنجا که از افراد امتی که حاکمیت خدا در زمینش را پذیرفته‌اند بهترین چیز یعنی

کتاب بر آنان نازل فرمود و آنان را با وحی و عصمت تأیید فرمود، به طوری که آنها برترین امت‌ها، و بهترین مردم برای انتخاب کردن هستند، مثل موسی و عیسی علیهم‌السلام. آیا با وجود بزرگی عقل و کمال علمشان اگر می‌خواستند کسی را به اختیار خودشان برگزینند آیا امکان داشت انتخابشان بر منافق افتد درحالی که خودشان فکر می‌کردند او مؤمن بوده است؟» عرض کردم: خیر. فرمود: «این موسی کلیم الله است که با وجود بسیار بودن عقل و کمال علمش و نزول وحی بر او از اعیان و اشراف قومش و بزرگان لشکرش هفتاد تن را برای میقات پروردگارش برگزید. اینان از کسانی بودند که شکی در ایمان و اخلاصشان نداشت، اما اختیار آن حضرت بر منافقان واقع شد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿و موسی از میان قومش هفتاد مرد را برای میقات ما برگزید... تا آنجا که می‌فرماید: هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد مگر اینکه خدا را به صورت آشکارا ببینیم. پس به سبب ظلمشان صاعقه‌ای آنها را فرو گرفت﴾ حال که درمی‌یابیم اختیار و انتخاب کسی که خداوند به پیامبری برگزیده است بر فاسد واقع شده است نه بر صالح. درحالی که خود آن حضرت گمان می‌کرد صالح‌ترین‌ها را برگزیده نه فاسدترین‌ها را. متوجه می‌شویم هیچ کس شایسته برگزیدن نیست مگر آن کسی که از آنچه در سینه‌ها مخفی است و از آنچه ضمیرها در خود دارند و از دسیسه‌هایی که درون‌ها در خود پیچیده‌اند آگاه باشد؛ بنابراین هیچ برتری برای اختیار و انتخاب انصار و مهاجرین وجود ندارد، با توجه به اینکه اختیار انبیا بر اهل فساد واقع شد آن هم هنگامی که می‌خواستند اهل صلاح را برگزینند...» کمال الدین: ص ۴۶۱؛ دلایل الامامه: ص ۵۱۵؛ بحار الانوار: ص ۹۶.

پیروی و دوستی ولی خدا و اخلاص برای او- از زمین به آسمان بالا می‌رود، در نتیجه برای آنها بهترین چیزی که از آسمان به زمین پایین می‌آید فرود خواهد آمد، یعنی توفیق از سوی خداوند سبحان و متعال؛ و چنین امتی از جمله بهترین امت‌هایی می‌شود که برای مردم پدید آمده است؛ چراکه آنها ولی خدا و جانشین او در زمینش را پذیرفته‌اند.

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (و اگر مردم شهرها ایمان آورده و پرهیزگاری پیشه کرده بودند برکاتی از آسمان و زمین را به رویشان می‌گشودیم؛ ولی آنها [فرستادگان را] تکذیب کردند؛ پس ما نیز به کیفر کردارشان مجازاتشان کردیم).

و امت‌ها به مقداری که خلیفه خدا در زمینش را پذیرفته‌اند و به میزان گردن نهادن به دستورات و فرامینش، بر یکدیگر فضل و برتری می‌یابند، و به این ترتیب امتی که امام مهدی (علیه السلام) را می‌پذیرد بهترین امتی خواهد بود که برای مردم پدیدار شده است: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾^۲ (شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدید آمده‌اید؛ به معروف امر می‌کنید و از منکر نهی می‌کنید).

و اینان همان ۳۱۳ نفر اصحاب قائم و کسانی هستند که از آنها پیروی می‌کنند. اما اگر امت، ولی خدا و جانشین او در زمینش را نپذیرند، این بزرگ‌ترین حماقتی خواهد بود که مرتکب خواهند شد و دنیا و آخرتشان تباہ می‌شود؛ و در دنیا خواری و رسوایی، و در آخرت جهنم خواهد بود؛ و چه بد آرامشگاهی است!

۱. اعراف: ۹۶.

۲. آل عمران: ۱۱۰.

آنچه می‌خواهم در انتها بر آن تأکید کنم این است که بنده اعتقاد ندارم کسی وجود داشته باشد که به خداوند سبحان و متعال ایمان داشته باشد و در عین حال معتقد باشد قانونی که مردم وضع کرده‌اند بهتر از قانون خداوند سبحان و متعال است، و نیز حاکمی که مردم تعیین کرده‌اند بهتر از حاکمی است که خداوند سبحان و متعال معین کرده است.»^۱

و آخر دعای ما این است که: سپاس و ستایش خدایی را که ما را به این راه هدایت فرمود و اگر خدا ما را هدایت نمی‌کرد هرگز هدایت نمی‌شدیم. به‌راستی فرستادگان پروردگار ما به حق آمده‌اند؛ و درود خدا بر محمد و آل محمد، امامان و مهدیون، و سلامی تمام و پاینده بر آنان.

۱۵ سوال ۴۳۲ق

[۲۳ شهریور ۱۳۹۰ش]